

زندہ باد یرتقال جاویدان کہ بزودی در مستعمرانش خورشید یک چرت نخواهد  
خوابید. مردہ باد ہندوہای مرتجع کہ خوراک یرتقالی ہای آریستوکرات را احتکار  
کردہ اند. بیت: بنی آدم اعضای یکدیگرند، کہ در آفرینش ز یک گوہرند. پس برای  
شروع، ابتدا بہ تسخیر ہفت یرکنہ ہند قیام مینمایم کہ مردمانش دشمن شمارہ یک ما  
ہستند. این وظیفہ مقدس را فرد با شہامت و مہین یرست یرتقالی است. لذا از شما  
دعوت میکنم چنانکہ حضرت خاتم النبیین در کتاب آسمانی خود میفرماید: "لیقاتل  
فی سبیل اللہ الذین یشترون الحیات الدنیا بالآخرہ و من یقاتل فی سبیل اللہ فیقتل  
او یغلب فسوف نؤتیہ اجرأ عظیما." پس بمقتضای آیت کریمہ، باید ہر چہ زودتر آمادہ  
جدال و قتال بشوید. فراموش نکنید کہ محض رضای خدا میکشید و البتہ آخرت را  
بدنیا ترجیح میدہید و کسیکہ در راہ خدا میکشد، چہ بکشد و چہ کشتہ شود، خدا  
یاداش گرانی باو ارزانی خواہد داشت. و در سورہ البقرہ نیز میفرماید: "وقاتلوا فی  
سبیل اللہ و اعلموا ان اللہ سمیع علیم." یعنی بکشید در راہ خدا و بدانید کہ خدا  
شنوا و داناست! و بتحقیق بدانید کہ قادر متعال از آن جهت مرا بر مسند سلطنت  
نشاندہ و بحرئبہ ظل الہی ارتقاء دادہ کہ امثال فرمان باریتعالی بنمایم و بر من  
واجبت کہ حق گویم و طریق حق پویم. مجرمان را بجزای اعمال ایشان رسانم و  
مخلصان را بہزید انعام و احسان مفتخر گردانم. ہر فرد یرتقالیان است و بس. چو  
یرتقال نباشد فن من مباد! حالا دیگر خود دانید... بہ پیش ا... "طبل و دہل  
زدند و رجز خواندند. همچنین این سخنرانی محیرالعقول را بوسیلہ رادیو و روزنامہ  
ہای مرتجع بہ اطلاع مردم آنسوی دریاہا رسانیدند. اما کسی گوشش باین  
چرندیات بدہکار نبود. زیرا مدنی بود کہ زنہای پالسه بوسیلہ بلیط ہای بخت  
آزمائی، پولہای پس انداز خود را روہم گذاشتہ و بتوسط "سازمان خدمات انفرادی"  
و "بنگاہ نیکوکاری" ناقوس بزرگی خریدہ و بدین مناسبت جشن با شکوہی برپا کردہ  
بودند تا ناقوس را بہ گردن قانون آویزان کنند و میان فقرا مریای شقال و مایہ  
سفقور مجانی توزیع مینمودند، و دور قانون را گرفته بودند و با حرص و ولع مشغول  
لہو و لعب و سحتی و ملامسہ و غمزہ و کرشمہ و لاس زدن با دن ژوانہا و خواندن کتاب  
ویس و رامین و الفیہ شافیہ و کاماسوترا بودند. ضمناً بیانہ بیت لحم کہ راجع بہ

تحریم استعمال جنگی قانون بود، اعلام نموده و مشغول جمع آوری امضاء بودند. این شد که محل سگ به فرمان جهان مطاع شاهنشاه جوان بختشان نگذاشتند. از طرف دیگر، واسکودوگاما این مثل حکیمانه را از اهالی جزیره شنید و آویزه گوش هوش ساخته بود که: "سگ که میخواهد استخوان بخورد، به زهر دمش نگاه میکند." ازین رو نمیخواست بی گذار به آب بزند و به هندوستان حمله بکند، وانگهی تن پرور و عیاش شده بود و شکمش گریخت نو آورده بود. با خودش گفت: "سری که درد نسپکند بیخود دستمال نمی بندند!" چند کیسه مروارید غلتان قاچاقی از آب بازان بحر عمان گریخت و برای شاهنشاه محبوب عظیم النان خود فرستاد تا باین وسیله دست از سر کجاش بردارد و جاو عر و تیزش گرفته شود.

دسیرانوس که دید تهرش بسنگ خورده، غضب نشست و فرمان داد واسکودو گاما را کت بسته وارونه سوار خر بندری کردند و بصورتش میکی ماست مالیدند و Via بالکان او را در بست به لیسن تحویل دادند و بمحض ورود گردنش، با به جرم خیانت به میهن زدند. ولی گونا مانند قره العین در موقع بریدن سرش این شعر را میسروده و میرقصیده است، بیت: یکدست جام ناده و یکدست زلف پار، رقصی چنان میانه میدانم آرزوست! بالاخره آن بزرگوار در حق را اجابت کرد و شربت شادت را چشید و بتقلید شیخ عطار سر بریده اش را برداشته زهر بغل گذاشت و یک شیشکی بناف میرغضب باشی و قبله عالم برتقاله تان بست و به جابلسا گریخت که در آنجا بقیت عمر را به طاعت و عبادت قادر متعال بسر برد. آنجناب در تمامی اقسام حکمت بر حکماء اعصار و علماء ادوار رتبه تقدم داشت و در سایر علوم معقول و منقول بقلم جودت طبع و حدت ذهن نقش کمال مهارت بر لوح خاطر نگاشت. از جمله مولفانش دو جلد کتاب راجع به آداب طهارت که بدستور اداره جاسوسی خاورمیانه یرتقال نگاریده مشهور است و نکات و دقائق آن کتاب بر السنه و الفسوف جمهور علماء و فضلا مذکور. دیگر کتاب "واسکوت، نامه" است که در شرح حال خود برشته تحریر در آورده یعنی از روزیکه قلم پدرش به دوات مادرش آشنا شد تا روزیکه روی در تراب خاک کشید. همچنین از علوم غریبه و فنون عجمیه و تسخیر جن و تیرنگ جات و دوت کواکب و طلسمات و شعبده و جفر و فن سحر و سیما و کیمیا و همیبا و

ایمیا و خاصیت اجسام و اجرام سماوی و قوف تمام داشت و دعوی میکرد که مرا بر مافی الضمیر صغیر و کبیر و کرسنه و سیر و برنا و پیر اطلاع است و گاهی بر سماوات عروج مینمایم و با صانع نجوم و بروج تکلم میکنم، از گورها و سردا متضرر نکستی و برهنه در میان یخ و برف نشستی، بیت: برهنه بکوهی بدی همکشی، ز سرما و گرما نکستی تنش، و نیز رسالات متعددی در پندیات و هزلیات و اخلاقیات و تقیه آلات و کلمات قصار بوی نسبت میدهند که زبانه زد خاص و عام میباشد. از جمله معروف است بعد از آنکه گردنش را زدند، بعنوان اعتراض این جمله حکیمانه را فرمود: "مگر فضای ممائی در همانجا که بودم فخط بود که يك کاره تا یسین لنجاره کشم کردید و بعد گردنم را زدید؟"

باری، دسیرانوس اسم جزیره هرمز را هم برگرداند و "البوقرق آباد" گذاشت و خود البوقرق را که رشوه زیادی باو داده بود، به فرماندهی کل نیروی، یرتقال در خاور دور و نزدیک و میانه گماشت و مقرش را در جزیره هرمز معین کرد. سالها گذشت، البوقرق هم بعلت مثل معروف که بخط نسخ بسیار خوش به دیوار دفتر واسکودوگاما نوشته بودند: "مگ که بیخواهد استخوان بخورد به زیر دمش نگاه میکند." از جمله به هندوستان ترسید و نقشه جنگی واسکودوگاما را در بونه اجمال انداخت بعد هم این نقشه پشت در پشت به نوه و نتیجه و ندیده اش رسید و افکندی چون رنگ مشک و زعفران در طی دوران زمان پریده بود، دیگر آتری از نقشه تهاجمی دیده نمیشد. از طرف دیگر، همینکه پادشاه افدلس، دوست مردالینوس پی برد که دسیرانوس پادشاه محبوب و پدر تاجدار ملت دوست و همجوارش به قشون او خنجر از پشت زده و با قانون مرحمتی کریستف کلمب و رزمناو "قرطاجنه" مشغول کشورگشایی ربع مسکون در آنسوی دریاها میباشد، شبانه با چند ناراضی یرتقالستان که در روزنامه های دست چپ خوانده بودند پادشاهشان هنوز هند را تسخیر نکرده و دروغی لقب فاتح هند به دمش می بندد، دست بیکی شد و تمام خاک یرتقالستان را به طرفه العین از پخته مبارکش یائین انداخت. دسیرانوس فاتح سابق هندوستان و ایران و توران مثل یهودی سرگردان رجوع به اصل کرد و در مستعدراتش که آفتاب بیخوابی برش زده بود، بعنوان دزد دریائی راهزنی مینمود و با اینکه خزانه و جواهرات

سلطنتی و آثار باستانی میهن عزیزش که از وزن سبک و از قیمت سنگین بود بار کرده بود، با تخم و ترکه اش به کار چاق کنی مشغول بود. ضمناً از فرط علاقه به میهن مقدسش، پتک نوپره خاک عود Guano بسیار ممتاز آنجا را باخودش همراه داشت و در موقع احساس درد میهن، آنرا روی زمین پهن میکرد و رویش خر غلت میزد. اما چرین از فداکاری اخیر وی قدردانی نشد. به Verzweiflung دچار گردید، در صورتیکه خودش گمان میکرد سودا باو غلبه کرده و مبتلا به Saudades شده است. بهمین مناسبت به آهنگ دلخراش تاتگوی آرژانتینی "تستالزیا" که نوی ستار مرحوم میرزا حسینقلی میزد میخواند: "دسیرا حب وطن گر چه حدیثی است شریف، نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم!" و آنقدر به دنیا و مافیها اظهار بدبینی میکرد که تکیه کلامش این شعر بود که در بحر مقاربت مخنث مابون گفته بود: "میهنی داریم مانند خلا، ما در او همچون حسین در کربلا!" از طرف دیگر، کریستف کلمب فاتح ینگی دنیا و مضافات اگر چه نوی زندان موش از کونش بلغور میکشید، همینکه این خبر بگوشش رسید و به خیانت دسیراتوس پی برد، از داتوک خود روی کله او ۷۷۷ رمال قیمت گذاشته بود و باین جهت، البوفوق سوم دریا سالار معروفش در بدر با تیغ آخته دنبال دسیراتوس میگشت، تا سر پادشاه محبوب و عظیم الشان سابقش را بکند و برای ناخدا کلمب در زندان بفرستد و هرچه زودتر این مبلغ را دریافت دارد.

از شما چه پنهان، از برکت قانون، بقدری جمعیت جزیره هرمز زیاد شد که اهالی از حیث جا و خوراک و پوشاک، مخصوصاً آب شیرین در مضیقه افتادند. ناگفته نماند که دزدان دریائی نوزیطانستان ابتدا از همان آب تلخ و شور دریا میخوردند و جیاک هم نمی زدند، فقط به مرض پیوک که در آنزمان رشته مینامیدند مبتلا میشدند. اما سالها گذشت، کم کم متعین و آریستوکرات و امیربالیست و بورژوا شدند و شهرت دادند که یشت سرشان بگویند: "پر تقالی ها اصلاً آقازاده و جنتلمن هستند!" و دیگر آب شور دریا به دهنشان مزه نمیکرد. بعلاوه زمانیکه هرمز هرمرزان از جزیره هرمز عقب نشینی مشعشعانه کرد همه پالایشگاه های آب را منفجر ساخت و همچنین صدور آب شیرین قشم را باین جزیره دوست و همتای خود تحریم کرد. بطوریکه در اندک زمانی آنجا تبدیل به صحرای کربلا گردید. اما مردم از قانون دل نمیکندند که بروند بی صاحب مانده

دیگری را اشغال کنند و چون آذوقه پرتقال آنها از کشورشان نرسید، ناگزیر با نیموی  
 عمانی و نارنگی و بادرنج و نو سرخ و نارنج و ترنج و بتاوی و دارابی و قرش ذبه و  
 نعن سد جوع مینمودند. در ضمن جاسوسهای پرتغالی کشف کردند که در هازندران  
 پرتقال زیاد بهم میرسند. برای تامین آذوقه، به فکرشان رسید این ولایت را بوسیله  
 جنگ اعماب و جنگ سرد و حتی پلرم پشتوانه مستملکات پرتقال بکنند تا حسابی  
 شکمی از عزا در بیاورند. لذا بشیوه پلوتوکراتها، مشغول انتریک و پرووکاسیون شدند.  
 اما چون سوراخ دعا را گم کردند، اول به خیالشان رسید جزیره بحرین را هم تقدیه  
 بکنند. در آنزمان بعادت سخیف قدیم باین جزیره بهران میگفتند و هنوز اسم قلابی  
 بحرین اختراع نشده بود که رویش بگذارند. این بود که پرتغالی ها شخصی بنام آذر  
 جسنف بن بیور الاغ یکی از نواده های پاپ ایرانی الاصل موسوم به اورمزدوار  
 (Hormisdas) را که فارسی را مثل سلیمان نازی حرف میزد و معلوم نبود توی این  
 شلوفی از کجا گرش آورده بودند و ظاهر از کاتبیکهای دو آتش بود، بعنوان  
 "نماینده پاپ اعظم" به تهران فرستادند. آذر جسنف بن بیور الاغ بطریق البطارقه  
 که کنیتش ابوالخلج و تخلصش یحیازاده بود، دست بر قضا، طبی روان و ذوقی  
 سرشار داشت و در هنگام فراغت خاطر مقطعات دلچسبی به نظم میبرد. هر چند  
 دیوان اشعارش در سال وصالی دستخوش حریق گردید، معذا در بعضی از جنگها این  
 رباعی سوزناک را که در مدحیت لقا سروده و نماینده تجلیات روح کاتولیک منشانه  
 اوست بنامش ثبت نموده اند. والعهده علی الراوی، والله اعلم :

"گر جیب فقیر و داخلش میدیدی،      نهی ز همه چیز و سوراخش دیدی،

در لبس درونش و دیگر وصله هاش،      اینکاش عزیزان کمکی میدیدی!"

ولی با اینهمه طبع شعر و روح ضعیف نوازی، در شکنجه های ملطبی بدی  
 طولا داشت و تکثیر و اتکیزسیون برایش مثل آب خوردن بود. آذر جسنف بن بیور  
 الاغ قبلاً ملاکوت نجام سواحل خلیج فارس را بخدمت معینی برچسته، بشکل خشت خام  
 بزبان سومری که در حضرات مهانجا دارو پیدا کرده بود، در میدان ابوالقوارس قرمطی  
 بمعرض نمایش گذاشت و ادعا کرد که حضرت مسیح در عالم خواب او را نامور کرده و  
 دستور داده که اهالی جزیره را از شر لوله هنگ که در آنزمان ریخ اقرار مینامیدند و



خود را روی کولش نهاد و خارج شد. البته آذر جُسنف بن بیور الایخ گمان کرد چون شاهنشاه ایران صوفی مشرب است، به پیری او رحم میآورد، صفا میکند و شاید يك كشكول و تبریزان و لاج و کمر و تسبیح و شمشیر هندی مرصع هم برایش بفرستد، این بود که چس گرگی باشد. اما چون يك دنده بود و اهل رشوه گاب بندی نبود و باین آسانی از میدان در نرفت، البتة طرق سوم بعد از آنکه با "الحادیة" آب بازان بحر عمان" ساخت و یاخت کرد، باو پنهان شد، زهر آیش را زد و بعنوان جاسوس متون پنجم تبعیدش کرد به هند و دیگر کسی نفهمید چه برش آمد، اما این شخص با وجود مقام شامخ ادبی، روشن فکر مایوس بود و عقیده منسوخ عقب مانده و واژه ای داشت. زیرا روز قبل از حرکتش هرچند مخبرین محترم جراید خواستند عکسش را بکشند، باین امر تن نداد. و نیز یکی از آنها که شرح حالش را پرسید بیاسخ گفت: "از وقتیکه توی این خلا ترکمانم زده اند هنوز مشغول دست و پا زدن هستیم. همین."

ولیکن از شما چه پنهان که آب بازان آب زهرگاه مین پرست که بیانیة بیت لحم را امضاء کرده بودند، (زیرا کهنه پرست بودند و میترسیدند در صورتیکه جنگ در بگردد، با وسیله جدید قانون که بجای بمب اتمی آنزمان بود، در يك چشم بهم زدن لت و پار کردند. در صورتیکه ترجیح میدادند مثلا با تیر و کمان و یا چماق که به لشکرشان کارگر میشد، هفت روز روزه بکشند و بعد هم سگ کش بشوند.) باری، آب بازان برای شاهنشاه خودشان خبر چینی کردند. همینقدر سر بسته میدانیم که زمان سبیل علیشاه کبیر بود و از ترس یرتقالی ها پایتخت را از سلطانیه به اصفهان آورد بود. خوب دیگر این مطلب شوخی بر نهد است. اگر کوتاه میآمد، از او باج سبیل میخواستند و به اندک غفلتی، جزیره تهران را که یرتقالی ها برای آب شهنش اجاره کرده بودند درست و حسابی قورت میدادند و آبرویش پیش نمایندگان داخله و خارجه که در دوبارش بودند پاك میریخت و دیگر کسی برایش تیره هم خرد نمیکرد. سبیل علیشاه سر ذیروت آمد، روی ترش فرمود و یکروز صبح سحر لباس غضب پوشید، بار عام داد و همه سفرای مختار و اهلچی ها را سبیل تا سبیل دزدکی سرشماری کرد و ارتش را که در آنزمان بمناسبت اسم سپاهان، سپاه مینامیدند رژه دهد و بعد عوض

اینکه به ریش نویی خود که روز قبل حنا بسته بود دست بکشد، شازش را چنگمالی کرد و نطقی بزبان اصفهانی سره ایراد فرمود: "خوبس، خوبس، خجالتم نمکشند! انکار که خیار خوردندشون و آبروره فی کردندشون! به جون جفتی سیبلام کو دپگی صبری ما لبریز شدیس. معلوم میشد کو این پرتقالیهای رفزونه، روی زمینی سفت نشاشیدندشون! من یش اندر یشتم از برقی علشاه و بوقی علشاه و دوست علشاه و صفدر علشاه و حیدر علشاه و ببر علشاه و ملنگ علشاه و مجذوب علشاه و فنا علشاه و صفا علشاه و رحمت علشاه و همت علشاه و هیبت علشاه از زمونی هبوطی حضرتی آدم، همه شون صاحبی کشف و کرامات بودن، نو نعلیناشون جلوی یاشون جُف میشس، نو پادشاهم بودندشون. جونم برا شوما بوگید: به شوما حکم میکنم همین الانی در گیواتون رو در بکشین و برین این جزیره هرما بکهرین و دمار از روزگاری پرتقالیهای حروم لقمه در بیاریندشون. این فولون فولون شده ها روشون کو از سنگی پای فزوهن سف ترس، انکار سماق یالونیس! حالا دپکه خوبس. موگولما، موباس سر این مرتیکه دم بریده کو میکن اسمش "وأسکر دوگامس" بیزید و نو برا اعلا حضرتی ما بیاریندش. والسلام نومه نوم."

فورا لشکر جرار خونخوار داوطلبی مرکب از دراویش: نقش بندیه و نعمت اللهیه و صفی علشاهیه و خاکساریه و اسماعیلیه و علی اللهیه و زنداقیه و ملاحتیبه و بکتاشیه و مولویه و نوربخشیه و اشراقیه و نعمتیبه و حیدریه و شاخ حسینیه و قعه زنیه و زنجیر زنیه و داش مشدیه و قوچ بازیه و گرگ بازیه و مارگریه و جن گریه و دعا نویسیه و گل مولاتیبه، مجهز به: تسبیح و تبریزین و کشکول و بوق و منتشاء و چماق و گرز و عمود و نخماتی و واحد یهوت و دوغ وحدت و بنگ، ملبس به: مرادبگی و الیجه و آرخائق و خرقه و شولا و مرقع و چهل تکه و پاپونچی و کینک و پلنکبه و پشمینه و بستک، به سرکردگی، شاهقلی شاه و امامقلی شاه و علینقی شاه و پولاد شاه و عبد الصمد شاه سینه سیر کردند و کوس رحیل بستند. اما سیبل علشاه از بسکه چکه و سیاستمدار بود، هرما هرمان را که سر دسته ستون پنجمش بود، با وجود کبر سن برای خرابکاری پشت جبهه، بلباس مبدل قبلا به جزیره هرما فرستاد. نامبرده هم بمحض ورود، خود را به میکرده پرتقالی ها زد و با اینکه مرض قند داشت، بی درنگ



دوسه بشکه آبجو آلمانی "دختر نشان" اعلا که در آنجا بود، سر کشید و بعد پکراست رفت روی انبار باروت کرد خالی. اگرچه روی دیوارش به خط نلث جلی نوشته بودند: "بر پدر و مادرش لعنت که در اینجا باشند." بد مثانه خود استراحت داد. این شد که وقتی جند جرار به بندر گمبرون رسید، فارغ البال مصاف داد. در اویش عاروق زدند و "یا حق دوست!" کتیدند و بساط فقر را چیدند و مشغول وجد و سماع و خوانندگاری و نمایشات محیرالعقول شدند: دسته ای مهر که گرفتند و علی موجود ها می خواندند، بیت: "ما صاحب منتشاء و بوقیم، جز لومه اشنع فسواقیم." گروهی مشغول ذکر و یاکوبی و دست افشانی شدند و آنقدر دور خودشان چرخیدند که دهنشان کف کرد و بیهوش و بیگوش افتادند. گروهی روی آهن تخته گردش میکردند، عده ای از آنها خرده شیشه و آتش میخوردند و شکر خدای بی همتا را بجا میآوردند. آسمان از دود و دم بنگ و چرس و شیزه و نگاری و روح الاجنه پوشیده شد. یهلوانان مشغول زور آزمائی گردیدند و نوجه های خودشان را بقدر سرشان بلند میکردند و مثل توپ بزمین میکوبیدند. دسته ای جوگان بازی و گویبازی میکردند. دعا نویسها هی آیت الکرسی میخواندند و به اطراف و جوانب میدیدند. خلاصه، چه درد سر بدهم، قوچ بازان و مارگیران و شاخ حسینها و سینه زنها و زنجیر زنها و روضه خوانها، هر کدام مشغول هنرنمایی شدند. از مشاهده این احوال، پرتقانی های بیچاره را میگولی، دست و پای خود را کم کردند. قشون پرتقال با لوجه آویزان به یابوسی قطب اعظم آمد و سر سپرد و سردارشان گفت: "یا حق! هر چه با نفس اماره جنگیدیم نشد و نتوانستیم ایرانی را به اصول عقاید خودمان ارشاد بکنیم. بالاخره زیر تالشش واقع شدیم، بما احلیل زد و ما را تحلیل برد و پدرمان را در آورد. غیر تسلیم و رضا کو چاره ای؟"

البوقرق سوم که شاهد این ماجرا بود، سر به نیزه غریبی زد و از آنجا که مردی شقی و سیاهدل بود، باضافه هفت کارمند ویژه با تمام اهل بیت اطهار و عورت پرتقالی ها تسلیم نشدند، زیرا علاقه به قانون داشتند و از آن دل نمیکندند. خود البوقرق سینه سیر کرده بود و برای اینکه نشان بدهد پرتقانی ها بغیر از پرتقال چیز های دیگر هم میخیرند، در حالیکه شلغم خامی را گاز میزد، این مصرع را تلاوت

مینمود: "شلغم یخته به ز نقره خام" زیرا در پاسا لار البوقرقی سوم تصمیم گرفته بود که دنیا را کن فیکون بکند. دستور داد زنها را بضر و واحد بموت از دور قانون رانندند. (از آنروز بعد هم واحد بموت معروف به چوب قانون شد.) باری، همینکه باروت نم کشیده را در لوله ریختند و کهنه تپاندند و گلوله انداختند و سینه زدند و بر خلاف تمام مقررات بشر دوستی و بیانیه صلح بیت لحم، فتیله را روشن کردند و البوقرقی از وحشت صدای انفجار دستها را بغل گوشش گذاشت. چشمتان روز بد نبیند: قانون به جلو رفت و عقب زد و اول کاربکه که کرد، هفت کارمند ویژه خود را زهر گرفت. بند صدای تلبی از دهنه اش درآمد و تعجب اینجا بود که در اثر ورود و الفسون آبت الکرسی، دور تا دور قانون کرسی روهم چیده شده بود. - گلوله به یکی از کرسیها اصابت کرد و سپس نقش زمین شد.

دراویش که دیدند نه اتفاقی افتاد و نه دنیا کن فیکون شد، جانی گرفتند، یا حق کشیدند و گفتند: "اینهمه آوازه ها از شه بود!" و جزیره هرمز را زهر قبضه تبرزین خود در آوردند. اما هر چه شاهقلی شاه پیرسان پیرسان دنیال "واسکه دوگلداس" گشت که سرش را ببرد و برای سبیل علیشاه بفرستد پیدایش نکرد. انکار که این شخص محترم نان شده بود و سگ او را خورده بود! بالاخره کاشف بعمل آمد که چند سال پیش سق نیاه سلطان محمد خربنده باو کارگر شده بود و در لیسن به کفر اعمال ناشایست خود رسیده است. شاهقلی هم نامردی نکرد، سواره دنیال در پاسا لار البوقرقی سوم تاخت، ناله اش را از عقب پی کرد و با کمند آن ملعون را گرفت. اول خواست سرش را با گرز گاوشار بکوبد، اما چون دلرحم بود، ازین شکنجه او را در مقابل دادگاه دادگستری وجدانش معاف ساخت و گردنش را مثل دسته گل با تبرزین برید و گونه های ارغوانی وی فوراً به زعفرانی گرانرید. نامبرده هم رخت از دنیای دون برداشت و پکراست به دالان کاروانسرای عدم شتافت. شاهقلی شاه هم که دید اینطور شده، سرش را لوی روشن کرمانشاهی اعلا سرخ کرد. (حقیقتش اینست که اول میخواست این عمل شنيع را در روشن محلاتی انجام بدهد. اما چون بادمجانب دور قاب چینها در سخنرانی های پرورش انکار روشن کرمانشاهی را بسیار ستوده بودند، بالاخره تصمیم گرفت از معامله با حاجی آقا های عمامه شهر و شکری محلات چشم

بیوشد و احباس کرمانشاهی را که مستط الراس خودش بود بهصرف رسانند. اما اینکه بعضی از مورخین تریبند کرده و گفته اند در روغن نباتی آمریکائی بوده، بندان محض و برای لکه دار کردن افتخارات ملی و تاریخی است. بطلان این دعویست. از اینجا میتوان دریافت که در آنزمان هنوز بموجب قرارداد سه گانه، صرغ برادر خرافندگی با آمریکائی ها نخوانده بودیم تا دلشان برای کبد و کلیه برادران دوست، و هم پیمان خود بسوزد و روغن های این کشور را برای حله گیری از ناپرهیزی برادران نمود کش برونند و بجایش روغن بنبا دانه و بزره و کرجک و مزخرفات دیگر خوردشان بدهند. باری، چه درد برتان بدهم، پس از اینکه سر بارو خوب سرخ شد، توی جاکه دهندش یکمشت جعفری و دورش سبب زمینی سرخ کرده امالمبولی گذاشت، و با نامه ای که حاکی از جنگ خونین و مقاومت دلیرانه یرتقالی ها بود برای سیبل علیشاه با چاپار مخصوص گسیل داشت.

حالا به بینیم چه سر قانون خودمان آمد: همانوقت که قانون در رفت و تیلی صدا آرد. از دهن زمزم علیشاه مرشد هم پرید و اسمش را توپ گذاشت. (بعضی از علمای ریشه شناس و زبان شناس و سرشناس، معتقدند که یک معنی دیگر قانون که بزبان ایتالیائی Canonne میگویند لوله است. و لغت توپ فارسی هم ریشه با Tube فرانسه یعنی لوله میباشد. چنانکه توپ پارچه و ریش تویی و اعمال توپیدن و تپیدن و توپ زدن و تپا زدن و توفانیدن و ترقیدن و تفکاریدن و تفتیدن و تپوختن و توفاناچ ر لغت طوفان و طوف و Tafung چینی و Typhon از همین اصل آمده است.) ولیکن لغت توپ در حقیقت از تقلید صدای قانون و لغات توپ بازی و این و تپ و تپ و تپ و تپ و تپ و تپ و وجود آمده و مانند ذات سینه یهلو و سرما سرما و باقرقره و بادبادک و سگسکه و قمقمه غور، غره بی پدر و مادر نیست. زیرا در اصل تپیدن بوده باین طریق که لام چون اولش مکسور بود عطف به واو شد و بای مجهول هم در اثر این فاجعه لب ورچید و بعداً به عنوان اعتراض منتظر خدمت گردید و در نتیجه "توپ" شد و از اینجا لغت توپ یا عربی وجود گذاشت و جانشین قانون گشت. بعلمت اینکه لغت مزبور بسیار حساس و دلنازک و مستعد قلب ماهیت بوده، برخی از علماء زبانشناس شك نموده و گفته اند. که عربی سره است و باین مناسبت شایسته است

بشكل "طوب" نوشته شده. و اینکه در اینجا ما دل بدربار زدیم و آن را با شکرتان  
مشهور "توب" ضبط کردیم. و آنکه در تمام بلاد واجب!

زبهای یرتقالی از سوزن سخن اسم فاعل بسیار دمی گردیدند، از طرف  
دیگر چون همه آنها بر خلاف این صریح آیه سر اعتماد که به فاتحن و سیه مبتدیان  
"از زنان هر دختری که نزد نساخته و با او همبستر نشده برای خود زانده  
نگاهدارید." نه تنها مردها را بخوبی میشناختند بلکه هزار جور کذافتکاری هم با آنها  
کرده بودند و باین آسانی کلاه سرتان نمیرفت، نرسیدند بعنوان صبه و سعه و کنیز  
و برده بدست مسلمانان اسیر بشوند و بالاخره گذارشان به بازار برده فروشان بیفتد.  
همچنین از لحاظ کین توزی و تقویت پشت جبهه تصمیم گرفتند که جزیره هرمز را  
تخلیه بکنند و بعد با چند حمله گزافری مرتب پایتخت سیبیل علیشاه را تسخیر  
بنمایند. این بود که چون مردی در دستگاهشان پیدا میشود، شکر خدا را بجا آوردند  
و با دل راحت البوقرق دخت را بسر کردلی خود برگزیدند و شبانه توب را Kidnappe  
کرده لای نمذ پیچیدند و توی کرجی گذاشتند و از روی نقشه جنگی مرحوم منصور  
واسکودوگاما که رنگش بکلی پریده بود، راه هندوستان را در پیش گرفتند.

پس از این پیش آمد، جزیره هرمز خالی از اعیان و تمام عیار به تسخیر  
دراویش میهنی درآمد و حق به حق دار رسید. از لحاظ سوق الجیشی، حکومت  
نظامی ابدی در سرتاسر جزیره اعلام گردید و جشن مفصلی برپا نمودند و آنقدر زدند  
ورقصیدند و هنرنمایی کردند و شیشه خورده و آتش تناول کردند و چرس و بنگ و  
تکاری کشیدند که آنرش ناپیدا بود. بطوریکه در بورس و بازار سباه نرخ کبریت و  
شیشه های بغلی و لیمونادی و چرس و تکاری بطرز فاحشی ترقی کرد. فردای آنروز،  
نظریوق علیشاه چهار مخصوص، سر دربار سالار البوقرق سوم را به پیشگاه سیبیل علیشاه  
برد. شاه بار عام داد و تمام اهلچها را سیبا، تا سیبیل دعوت کرد. اول با شکم ناشتا  
شراب بی پیری بنافشان بست، بعد همینکه سرپوش را از روی سر بریده البوقرق سوم  
برداشتند، چنان نو و برونک اغذیه که با روغن کرمانشاهی پخته شده بود در فضا  
پراکنده گردید که آب دهن حضار جمع شد و نزدیک بود که روده کوچک روده  
بزرگشان را بخورد. سپس سیبیل علیشاه با عصای خیزرانی که در دست داشت روی

سر بریده البوقرق سوم زد و گفت: "شو عاره خدا بس شاهدس کو آدم بیبای بی بییز  
 با این به جفت شلاخ کت زده هاش بی بیینه! به زه بدون تکفتم، زهر دم این واسه  
 دوگاماس شلس نو برا ما پچس گرگی باشدس! شعا باوردون نمباد، حالا این بندری  
 کو اسمش نوک زبولنس، نمیدونه کو عنبرونس یا گمبرونس، خوبه دیگه هرچی متخاد  
 باشد، از همین فردا اسمشو بندر سبیل علیشاه بگذارند. این مرتیکه شاهقی شاهم که  
 فتحی باین نهایونی کردس نو غا، اها باین خوبی بندس کو بیزد، بیبای خدمانی که  
 کردس بفرستیدش نو آشیرخونه ای درباری ما تا بردی کارش." همینکه نطقش  
 بیایان رسید، خودش را به شغال مرگی زد و به حرم خود در عالی قاپو پناه برد. مجلس  
 بزم و نشاط و بساط عیش و انبساط آراست ع: زر و گوهرش بر سر افشاندند. و شرب  
 می ارغوانی و استماع الحان و اغانی قیام کرد. برای نهار هم فرمان داد از بازار  
 لنجان برایش کله و پاچه و سیرابی و جگرک که از غذاهای ملی آنزمان بود بیاورند.  
 فردا صبح ابلاشیه دربار صادر شد و به ملت نجیب مژده داد که هرچند از شرط  
 اضطراب امروز عندماذ ذات ملوکانه نیم میلی متر بیرون آمده بود، اما وضع مزاجی  
 اعلیحضرت رویهمرفته رضایت بخش است و دام یزشک باشیها معتقدند که نقاهت  
 ملوکانه بزودی مرتفع خواهد شد. بعد سبیل علیشاه فرمان هماپونی صادر کرد قشون  
 ظفر نمون با عز و تیز جلوی عکس جوانیش که بڑک شده بود سان دهد و غرور میهنی  
 افراد بطرز وحشتناکی تقویت شد. اما دول معظمه واقیه وقت، ازین پیش آمد تو لب  
 رفتند و کنفرانس بندر چاه بهار تشکیل یافت و بموجب منشور بحر عمان فرار شد:  
 اولندش تعریف راست حسینی و دست و رو شسته لهاجم را بدهند و تسیر کنند.  
 دومندش معالک محروسه از بلوک استرلینگ خارج شود و به بلوک ریال بیوندند.  
 سومندش هر چه یرنده "نفته موس" در مازندران پیدا میشود که زهر دمش بوی نفت  
 میدهد ملک طلق کشور گشایان جنوبی باشد. چهارمندش مستملکات یرتقال در خاور  
 دور و نزدیک محاصره اقتصادی شده و یرد مجازات سخت واقع گردد. پنجمندش:  
 یرتقالی ها توپ خودشان را دو دستی برسم بادگار به مقامات نیمچه صلاحیت دار  
 معالک محروسه و گذار کنند. آخرمندش: دولت یرتقال اسم خود را دولت نارتکی  
 بگذارند. اما متاسفانه هر چه دنبال آنها گشتند، دیگر الری از زهای متجاسره یرتقالی و



حالا دو کلمه از سرنوشت توب خودمان بشنوید: زنهای متجاسره پرتقالی، با حال زار و نزار همینطور رفتند و رفتند، ناگهان بی هوا وازه بندر گوا GOA شدند. با کمال تعجب دیدند که صلیب های فراوان سر راه و نیمه راه ریخته و نائوس کلیسا مثل خروس بی محل مترنم است و آدرجستف بن بیورالانخ بطریق البطارقه جزیره بهران که تبعیدش کرد، بودند و نمیدانستند چه سرش آمده، در اینجا دم علم کرده و عده ای بالغ بر ده هزار نفر را عیسوی نموده و بمقام اسقف الاساقفه ارتقاء یافته بود. نامبرده با گروه انبوهی از پیروان سیاه پوست مسیحی و طبقاتی گل رازلی و نازگیل و ازگیل و زنجبیل و هلک و بلبل و روشن شمبلینه و فوفل و فلفل و هل و دارچین و مامبران و زردچوبه و زعفران و تبرزد و صبر زرد به پیشواز آنها آمد. خدمت البوقرق دخت زمین ادب بوسه داد و عرض کرد: قبله عالم سلامت باشد! چنانکه ملاحظه میفرمائید من آدمم یا خون جگر زیر پای این مردم نشستم و از گمراهی و بت پرستی و شرمگاه پرستی نجاتشان دادم و بکیش عیسوی دعوتشان کردم، حالا شما با این قانون لعنتی آمدید که دوباره آنها را چراغیا کنید و از راه راست منحرف سازید؟ مگر نمیدانید که یهوه در سفر تنبیه چه دستوری داده است: "و تمامی قوم ها را که یهوه بدست تو تسلیم میکند هلاک ساخته چشم تو بر آنها ترحم ننماید و خدایان ایشان را عبادت منما، مبادا برای تو دام باشد." حالا خواهشی که دارم اینست که یا هر چه زودتر بزفید بچاک و دست از سرمان بردارید و یا یقه تان را روی آب باندازم و در اینصورت یکنفر از شما جان سلامت بدر نخواهد برد. و یا اینکه از خر شیطان پالین بیائید و همه دسته جمعی به کلیسا برویم تا یک دهن دعای توبه Pater Noster برایتان بخوانیم." (باید در نظر داشت که شخص اخیر زیر تاثیر تبلیغات زهرآلود و خانمان برانداز ملحدان مانوی بومیل Bogomaled واقع شده بود که تمام دعاهای دیگر مذهب مسیح را زائد و بر خلاف عقیده به دو منشاء خیر و شر میدانستند.)

البوقرق دخت را این سخن دشخوار آمد، دیگ خشمش بجوش اندر شد، روی ترش گردانید و گفت: "زبانم را گاز بگیر، به قانون اساتذ ادب کردی؟ حالا می

بینیم که بیخود به خودت لقب بیور الاغ نداده بودی، لابد امام ده هزار نفر هستی که بتو اقتدا میکنند و با خودت عده آنها ده هزار و یک نفر میشود، اما این را بدان که ما نیامده ایم از شما مشورت کنیم و بعد هم اگر لالایی میدانی پس چرا خوابت نمیبرد؟ از کجا معلوم است که مذهب شما برای ما دام نباشد؟ گویا فراموش کرده ای که قانون با ماست. وانگهی از کم تا حالا یهودی شده ای که از نورات برایم آیه نازل میکنی؟ در اینصورت رجوع کن به کتاب زکریای نبی باب نهم، بین راجع به ظهور مسیح سرکار نوشته که: "حرامزاده در اشدود جلوس خواهد نمود و حشمت فلسطینیان را منقطع خواهد ساخت. و خون او را از دهانش بیرون خواهیم آورد و رجاساتش را از میان دندانهایش." هیچکس بهتر از خود پیغمبرها آبروی همدیگر را نریخته اند، مخصوصاً وقتی که تضاد منافع پیدا شده است. پس هوای خودت را داشته باش. بدان که جلو لوطی معلق میزنی!"

آذر جُسنف بیور الاغ هم سر قوز افتاد و چون متعاسرین یرتقالی کوبن های مربوطه را نداشتند از تحویل پیشکشهای خود که آب در دهن ضعیفه ها انداخته بود و نزدیک بود که اُمه بکنند خودداری کرد. از طرف دیگر، البوقرق دخت که سر کرده ضهر رسمی زنهای فاجره مهاجره بود و میخواست که در اینجا دولت یرتقال آزاد تشکیل بدهد، ازین پیش آمد سخت و اجرتید. چون بقراست دریاقت که آذر جُسنف بیور الاغ جلو زنها کس ترکی تبلیغ مسیحیت را گرفته و حالا ناگزیر باید نیرنگ تازه ای بکار بزند تا بخش بگیرد. اما چون سیاستمدار نبود و هنوز نمیدانست که دیگر دولت یرتقال وجود ندارد و پادشاه فاتح ریح مسکونش هم ریح رحمت بمر کشیده و هفتاد کفن پوسانیده و حتی در مجالس احضار ارواح هم کسی بصرافت نمیافتد که روح آن بزرگوار شادروان را حاضر بکند. ابتدا دستور داد توپ را کنار بندر نصب کردند، بعد دستش را پر کمرش زد و با صدای زبل دور که اینطور و راجی کرد:

"جانم برایتان بگویم، من نماینده محترمه یرتقال آزاد هستم و برای کفلمه هفت یرکنه هند با اینجا آمده ام. ما در اثر سالها تجربه تلخ، دریافته ایم که مردم دنیا خوشباور و احمق و تو سری خورند و عقلشان به چشمشان میباشد و همچنین دنیا خر تو خراست. اگر ما از حماقت مردم استفاده میکنیم گناه از ما نیست. چشمشان کور

شود و دنده‌شان نرم، اگر شعور دارند بزنند و پدرومان را در بیابانند - اما حالا که  
 یکی به کفش دارند و قلدر پرستند، پس فضولی موقوف! بیخود صورت حق بجانب  
 بشود تکبرند، زیرا حق نطق کشیدن ندارند - آخر ما هم بیکار نمی نشینیم و با قصه  
 "بی بی گوزک" سرشان را گرم خواهیم کرد. چنان آنها را ترغیب به گذشت و فقر و فاقه  
 و صوفیگری و مرده پرستی و گریه و وافر و نوسری خوری میکنیم که دست روی  
 دستشان بگذارند و بگویند باید دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند! اما این  
 دست، دست ما خواهد بود. ما ترک دنیا به آنها میآموزیم و خودمان سیم و غله  
 خواهیم اندوخت. (کف زدن حضار) جانم برایتان بگویم، همیشه برای اینکه تاریخ  
 عرض اندام بکند، یک تیز یا گرز یا قداره خونالود و یا لوله توپ و یا بدب اتمی برهان  
 قاطع است. چنانکه حضرت خاتم النبیین میفرمایند "انا نبی بالسيف" آنوقت چند  
 نفر رجاله لازم است که باسم خدا و شاه و مین هی کراوغلی بخوانند و سینه بزنند و  
 خود را تکه‌بان قانون معرفی بکنند و توده عوام کالانعام را با اُشتم و بیم دوزخ و  
 امید بهشت بفرینند. این توده گمنام هم که اسیر شکم و زهر شکمش است کورکورانه  
 از آنها اطاعت خواهد کرد و بیای خود به کشتارگاه میرود. باین طریق تاریخ عوض  
 میشود. (حضار کف زدند و هورا کشیدند: مین مسلح عزیز ماست.) اما چرا علم  
 شریف تاریخ تکرار میشود؟ برای اینکه وقاحتها و پستیها و سستیها و مادر قحجکی های  
 بشر هم تکرار میشود. جانوران بت تعبیرستند، قلدر نمیشناسند و به کثافتکارهای  
 خودشان نمی بالند برای همین تاریخ ندارند. صفحات تاریخ بشر با خون نوشته شده،  
 هر قلدری که وقیح تر و درنده تر و بیشتر کشتار و غارت بکند و پدرومردم را در بیابان  
 در صفحات این تاریخ عزیز چسانه تر است و به اصطلاح نامش جاویدان میشود و  
 گاهی لقب "عادل" هم بدمش میببایند و حتی بدرجه الوهیت هم او را بالا میبرند.  
 این از خصایص اشرف مخلوقات است! - آنوقت موجودات احمق وازده‌ای که روزه  
 خوار خوان رجاله های نلزه بدوران رسیده میباشند، قد علم میکنند و جریان وقایع  
 را با منافع شکم و زهر شکم خودشان تطبیق میدهند، با جماعات چسبنده پر طمطراق  
 و سجع و قافیه پرده روی جنایات و حماقت کارنامه این قلدرها میاندازند و اسم  
 خودشان را مورخ میگذارند. باین طریق افسانه به وجود میآید. خویش اینست که از



افسانه هم درس عبرت نمیشود گرفت. تنها فایده تاریخ اینست که از مطالعه اش  
 انسان به ترقی و آینده بشر هم نا امید میشود. در هر زمان که آدمها بهم برخوردند،  
 این برخورد دائمی همیشه کشت و کشتار بیار آورده، هر ملتی که بدرجه تمدن  
 رسیده ملت همسایه اش که قلندر و پاچه ورمالیده بوده بآن حمله کرده، هتیش را  
 بیاد داده است. خاصیت هر نسل اینست که آزمایش نسل گذشته را فراموش بکند،  
 وقایع تاریخ يك فاجعه و با رومان است که به تناسب مقتضیات وقت هر مورخی  
 مطابق سابقه خودش از میان هرج و مرج اسناد تاریخی بهره برداری کرده است، اما  
 بما ربطی ندارد. فقط درس پستی و درندگی و کین تیزی بما میآموزد، بهمین علت  
 بشر را وادار میکنند همیشه رو به فقرا برود. لفظ الفاظ فرق میکند، اما دیکتاتور امروز  
 بهراتب خطرناک تر از دیکتاتور هزار سال پیش است. (کف زدن معتد حضار) باز هم  
 تجربه بما ثابت کرده که مذهب مسیح بهانه و افزار دست پکشت گرگ است که  
 بلباس میش در آمده اند و جز تخم نفاق و کینه ندر دیگری بیار نمیآورند. زیرا پکنسته  
 انگشت شمار مثل اسقف الاسقفه خودمان (اشاره بطرف آذر جُستف بیور الاغ کرد)  
 برای تولید حرص و آز و شهوت و خودپسندی و جاه طلبی خودشان آمده اند دنیای  
 نامرئی و خدای قهاری تصور کرده اند که همان تمايلات پست آنها را دارد. آنها  
 نماینده و تعزیه گردان همین دستکاهند و برای سود و زیان خود آیه از زبور و تورات  
 میآورند و پایش بیفتد با شیطان هم میسازند تا موجودات را تا ابد پست و احمق و گدا  
 و مطیع نگهدارند و همینکه فوت گرفتند، این آقایان زاهد و عابد و مسلمان حتی  
 مدعی تاج و تخت هم میشوند. بهدین مناسبت يك یا دشمن خونی ما هستند. اگرچه  
 من از لحاظ سیاست استعماری در نظر داشتم که شعائر اسلامی را تقویت بکنیم، اما  
 حالا که سر فوز افتاده ام از ابتکار بکلی چشم میپوشم، زیرا ما از ته قلب به مذهب  
 لینکم گرویده ایم و دیگر حنای هیچ مذهب بی پشمان رنگی ندارد. چنانچه برایتان  
 بگویم، اگر خدا وجود داشت دیگر احتیاجی به کشیش و آخوند و خاخام و مسجد و  
 کلیسا و کنیسه نبود. مظهر پرستش ما محسوس و در دسترس همگی است و میبایستی  
 لازم ندارد، حتی از تبلیغ هم بی نیاز است. - مشک آنست که خود بیوید، نه آنکه  
 عطار بگوید. چون آنچه که مشکوک است همیشه تبلیغ لازم دارد. اگر مذهب راست

میگفت، اینهمه زندان و پاسبان و بیمارستان و بیمارستان و قشون و کینه و جنکهای  
صلیبی و مذهبی وجود نداشت، زیرا دین و مذهب از ابتدای پیدایش تا کنون جز  
موجبات بدبختی و نیه روزی مردم را فراهم نساخته و جز دکانداری و آلت خر کردن  
مردم چیز دیگری نبوده، چه آنکه از پایه و اساس موهوم بوده. اساساً تمنای تهذیب  
آدمی از راه مذهب جز از قبیل تمنای دفع فاسد به افسد نیست. بدمنشی ها و  
کثافتکاری های آدمی از همه فاسد تر همان ایمان مذهبی است. ایمان مذهبی  
بزرگترین دروغهایی است که بشر برای تبرئه خود قالب زده گشادترین کلاهی  
است که بر خودش گذاشته است. فقط باین وسیله نمایندگان آن به اقتضای زمان در  
خر کردن مردم و سوار شدن بر گرده آنان کوشیده اند. کدام مذهب است که توانسته  
باشد پنج دقیقه از شرارت بشر بکاهد؟ بر عکس می بینیم همیشه تعصب و خرافات و  
حماقت بشر را برای پیشرفت مقاصد خود دست آویز قرار داده و یک میانجی کشیش یا  
آخوند لازم دارد که کلاه مردم را به امید بهشت و بیم دوزخ بردارد و به ریششان  
بخندد. مذهب ما میانجی لازم ندارد. لذا قانون ما توپ رضی الله عنه میباشد که  
مشاهده میکنید و آلت پرستش ماست. (زنان فاجره پرتقالی که از مسلمانان دل  
پرخونی داشتند دسته جمعی خواندند: مسلمان گردانستی که توپ چیست، یقین  
کردی که دین در توپ پرستی است؛ ز اسلام مجازی گشته بیزار، کز آن کفر حقیقی شد  
پدیدار؛ اگر کافر ز توپ آگاه گشتی، کجا در دین خود گمراه گشتی؟) جانم برایتان  
بگویم، اما از لحاظ روش سیاسی، چنانکه ملاحظه میکنید، از این دقیقه به بعد ما فاتح  
هند هستیم. - سرکردگان ما سالها مشغول مطالعه حمله به هندوستان بودند و کاری از  
پیش نبردند و آخرش جلو یکمشت درویش لندهور زانو زدند و سیر انداختند، ولیکن  
ما دست به ترکیب هینت حاکمه شما نمیزنیم، بر عکس از غرور ملی و مذهب لیتکم  
و مهاراجه مهن پرست شما تقویت خواهیم کرد. باین معنی که استقلال ظاهری و  
عنعنات دینی شما را عجالتاً محترم میشماریم تا بهتر بتوانیم پدرتان را در پیاوریم. زیرا  
دستگاه حاکمه دست نشانده غلام حلقه بگوش ما خواهد بود و در اینصورت هیچگونه  
مسئولیتی بعهده ما نمیشود. جانم برایتان بگویم، چون شما ملت پست عقب افتاده ای  
هستید، باید در عوض همه محصولات زیر زمینی و بالای آسمانی خودتان را دو دستی

به بیت المال کفر ما تقدیم بکنید و ما بموجب برنامه شصت ساله‌ای که تنظیم کرده ایم، برایتان زندانهای با سیستم جدید بسازیم و جاده های فتیلمی و فرودگاه درست بکنیم، بانکهای خارجی پولتان را کنترل بکند و نظامتان در دست ما باشد. همچنین برای اینکه در جرگه ملل مترنی درآئید باید فرض هنگفتی از ما بکنید تا توپ و تفنگ و خمپاره و آتشخانه های وازده کهنه و بنجل های خودمان را برایتان بفرستیم و باین طریق تا ابدالآباد زیر دین ما بمانید. (حضار کف زدند و گفتند: چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار!) جانم برایتان بگویم، مخلص کلام اینکه: ما برای دوشیدن شما آمده ایم و من شخصا مسئولیت وجدانی دارم که پرتقال های هفت پرکنه هند را صادره بکنم و برای هم مهربان بفرستم. حالا دیگر خود دانید. زنده باد مهاراجه کاپوت والا پندر تاجدار و نابغه دهر ولایت البوقرق دخت آباد! زنده باد مذهب مقدس لیتکم. مرگ سیاه بر کلیسا. محو باد کشیشان مفتخوار و مرده خوار! آگله شتری بیفتد به یالین ننه پادشاه پرتقالمان! ... " ضعیفه های متجاسره مهاجره هم ریختند و تمام تحف و هدایای هندو ها را چپو کردند و به نیش کشیدند. سپس البوقرق دخت فرمان داد که دیگر آخوندها بر منبر نروند و مؤذنان بانگ نماز نگویند و سایر خلایق به ذبح اغنام اتمام نمایند. همچنین در کوچه و بازار ندا کردند که همه باید بر کیش آباء و اجدادی خویش باشند و متعرض بکدیگر نشوند و برای اثبات مدعای خود امر کرد فی المسجل آذر جُستف بیور الاغ، اسقف الاساقفه را در جلو کلیسای سن ماسوخ St Masoch، همانجا که قبالة خشت خام سواحل خلیج فارس را بعنوان الواحی که سر کوه طور به موسی نازل شده بود، در قاب طلا گرفته و سرف گذاشته بود، توی پوستش گاه چپاندند و به چوبه دار آویختند، در اثر این ضایعه جبران ناپذیر، مرغ جان از نفس تن آذر جُستف بیور الاغ ظیران نمود و فوراً با ملائک محشور شد. ولیکن حتی ده هزار تن پیروانش، از ترس البوقرق دخت جرات نکردند که برای مومیایی جنازه موسی الیه اقدامات مقتضی بعمل آورند. همانشب لوطی مستی با زغال روی سنگ قبرش نوشت: "دیری نخواهد کشید، مرشد ما که در اینجا به خاک سپرده شده قیام خواهد کرد و پندر هر چه قانون پرست است در میآورد. بطوریکه تا کمر اسبش در خون موج خواهد زد. - بر پندر بار

نکن لعنت! "مرحوم آذر جُسنف بیور الاغ علی الدوام به ریاضت و عبادت مشغول بود و گاهی اشعار آبدار بر لوح اعتبار نقش مینمود و چند تصنیف معتبر بر او را روزگار بیادگار گذاشت. همیشه در زمان حیات اظهار میفرمود که در نظر دارد تاریخچه سنگ قبر خود را با تحقیقات بسوار دقیق زیر عنوان تحفه الراجیف بطور مقاله قلمی کند تا در مجامع علم و ادب ممالک محروسه عرض اندام نموده نام خود را جاودان سازد، ولیکن اجل مهلتش نداد و ما این فقدان جبران ناپذیر را به ادبیات و مخصوصاً به علم شریف تاریخ تسلیت میسر نمیم."

با از آنجا بشنوید که چون البوقرق دخت کفر گفت و به مقام بار تعالی جسارت ورزید و نسبت به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم کلمات بی ادبانه بزبان راند، بیت: چو عاجز شد آن بی ادب در جواب، بید کرد حاشا نبی را خطاب. فوراً ریختش از دنیا برگشت و صورتش مثل زغال سیاه شد و چون نمیدانست: "که زنتی بشتن نکردد سید." هر چه آب به سر و رویش زد فایده نبخشید. از قضا، مردم ساده لوح مسیحی هندی، در حالیکه برگ تنبول میجویند و با دهن حیض شده به در و دیوار نف فرمز پرتاب میکردند، برای البات بی دینش ازین خجست الکفاره معجزه خواستند. ضعیفه هم نه گذاشت و نه برداشت و گفت: "جانم برایتان بگویم، معجزات صوری معارضه با سامری است. شأن من در آنست که اصلاً معجزه ندارم و بموجب آیه کریمه: قل انما بشر مثلکم یوحی الی، منهم ناسلامتی بشری هستم مثل شما. اما حالا که سر قوز افتادم، بشما اخطار میکنم که معجزه نیاتر و نمایشگاه که نیست و دستگاه بی دینی را ملعبه نمیتوان پنداشت. هر گاه معجزه میخواهید، علمای شرق و غرب و شمال و جنوب را حاضر کنید تا امر کنم آفتاب که از شرق بر میآید، از غرب طلوع کند و آن علماء پای معجزه من صحنه بگذارند و یاراف کنند تا کافه عوام کالانام بی چون و چرا بمن بگردند و آنگاه صدق مقال من کالشمس فی اربعه النهار روشن و آشکار گردد. همین."

"هندوهای مسیحی که دیدند سنبه پر زور است و حالا دسترسی به علمای شرق و غرب و شمال و جنوب ندارند، سخت از زر رفتند و زبان در کام خاموشی فرو بردند و فقط توی دلشان این بیت را سرودند: "جس رفته گوز اومده، حاکم دهن نوز"

اومده!" و بالاخره شاخشان را از البوقرقی دخت بیرون کشیدند. برعکس هرزگی پرستان از ذوق نوری پوست نمی گنجیدند و چون در ایام جهالت در اخلاقتشان سخت گیری نشده بود، با خودشان می گفتند: "تجسین، نکوزین که احمدک خیار کاشته! اما کسیکه با دیگران زنا کند، با مادر خود چه ها کند!" ضمناً رسالات بیشماری میان خماری و مستی و درمالی و بنداز و مبطلات جماع از قول استادان فن منتشر نمودند. الخلاصه، البوقرقی دخت از مصائب گذشته پند گرفت و از شوق فتوحات با دمش گردو مرتکست. فوراً دستور داد هفت تن از رجال و کارشناسان و دکتران حقوق و جوانان مؤدب و پیران مذهب قوم دور هم گرد آیند و هفت شبان و هفت روز زیج بنشینند و یک نقشه هفت ساله شسته و رفته برای عمران و آبادی و ازدیاد نفوس و استحصالات و تاسیس زایشگاه و خواتشگاه و آرایشگاه و پالایشگاه و آسایشگاه و پرورشگاه و بازداشتگاه و باشگاه و پناگاه و پناهگاه و شیرخوارگاه و آموزشگاه و نمايشگاه و حرکاه و فرودگاه و دستگاه و بزنگاه و ایستگاه و آبریزگاه و شاشگاه و کشتارگاه تیار کنند. همینکه هفت روز مقرر گذشت، فرمان داد اصلاحات بی درنگ، آغاز شود. از اینجهت، اول به خودش نشان بیضه بند لیاقت داد که رویش حک شده بود: "Ambitio-pecuniae-imperii-cupido" سپس سوار کره مادیان سفیدی شد و در خیابان ننگوزلیل ارتش را سان دید و دستور داد هرکس که غلام سفارت خواهر و مادرش را زحمت نداده بود بجرم عنصر یلید و خائن به مین گرفتند و زندانی کردند و دارائی او را بنام مصالح عالیه کشور جاییدند. بعد فرمانی صادر کرد تا راه آهن سرکسر هفت پرکنه هند را بکشند. سپس اقدام به تاسیس فرهنگستان اردو و پرورش افکار کرد. یکدسته بادمجان دورقاب چین و دلقک وازده هم مرتب از صبح تا شام سینه میزدند و خاک نوری چشم مردم میباشیدند و در مدح این ضعیفه ظل الله میگفتند: "هرچه آن خسرو کند شهرین بود!" هر وقت هم که این ضعیفه بمسافرت میرفت و برمیکشت یکمشت بچه های حرامزاده و پیر و پالاهای زهوار در رفته شان را جلو قدم روحی فداه سگ کئی میکردند. ضمناً بدستور وزارت بهداشتی، لیه تپه مجسمه نشارالیها را با مخارج هنگفت سر راه و نرجه راه برای عبرت عابرین گذاشتند تا سنده سلامهای محترم مین خود بخود معالجه بشوند. در این حیض و بیض،

سرکودبان آن دهار که طبعی وقاد و ذوقی سرشار داشت، شعری در مرثیه البوقرق و فراق مرقد مطهرش سرود که دل سنگ را آب میکرد و برای البوقرق دخت خواند. اینک چند بیت در اینجا قلمی میگردد:

لاشه گنده ای در يك کنار افتاده است،

سندھ یوسیده، دور از سندھ زار افتاده است،

از برای کشت کاهو همچو کودی نادر است،

وای و دردا، کشت ما بی کود و بار افتاده است،

حضرت البوقرق فرمانده عالی مقام،

بی کمر شمشیر و بی نقش و نگار افتاده است.

زور داری زور جوی و زورمندی زورگوی،

زورش از زانو شده، چانه ز کار افتاده است!

تو سوار توپ مروارید بودی ای امیر،

توپ مرواریدت اینجا بی سوار افتاده است.

دخترت البوقرق دخت از فراق لاشه ات،

غرق اشک و غرق خون روی مزار افتاده است!

خیز و اشک از چشمهای دختر خود پاک کن،

حیف آید دخترت بی غمگسار افتاده است،

گیسوان دخترت بر روی خاک مرقدت،

چون بروی منقلی عنبر نثار افتاده است،

ای همایون سرور و سالار با عز و وقار،

بین که ناموست چنین خوار و فکار افتاده است،

جان نثار و چاکرت سرکودبان خاکشور،

بر سر خاک مزارت دافدار افتاده است.

ای فدای دخترت کردم که از دیدار او،

طبع شعر من چنین در خارخار افتاده است.

باش تا بینی که از يك دره خاک تربتش،

سال دیگر هر خياری چون چنار افتاده است.

(جای بسی تعجب است که شاعر در بیت *ينجم لقب مرواريد را به توپ* اعطاء میکند و چنانکه بجای خود ذکر خواهد شد، این لقب را بد ها بمناسبتی روی توپ خواهند گذاشت که عجالتاً از گفتش خودداری میکنيم. البته ما متکرر نیستيم که شاعر را با عالم علوی و جهان مایراء طبیعی سر و سری است و از چشمه طبیعی فیض میگیرد و گاهی ممکن است غلط انداز، ازین پیشگویی ها بکنند. ولیکن بظن قوی لغت مزبور از فعل *مرواريدن* میاید که بررسی تطبیح مینامند و مقصود فالی است که از پرواز پرندگان و یا فضله انداختن آنان میگیرند و *مروا* بر وزن *خرما فال نيك* و دعای خیر میباشد.) باری، همیشه سرکودبان این نصیده را برای *البوقرق* دخت خواند به لقب *ملك الشعراي دربار* مفتخر شد و *البوقرق* دخت برای ازدياد محصول گاهو دستور داد *لاشمرده* پدرش *البوقرق* سوم را با بوق و کرنا و سُرنا از جزیره هرمز آوردند و روی لوله توپ گذاشتند و به دولابی های ولایت *البوقرق* آباد سپردند. نیز نا گفته نماند که پس از اینهمه فداکاری و ترقیبات روز افزون، اگرچه *البوقرق* دخت از طرف حمالهای میهنش جزو مادینه های *non-baisabilis* طبقه بندی شده بود، ولیکن از گیس سفیدان قوم مشورت کرد تا شوهری یرو یا غریب از بلاد عربستان برای خود استخدام کند و صفت برتقالی الاصل باو بدهد. اما آنها زهر بار نرفتند. ولی تعجب در اینجا است که با وجود این، آثار آبستنی در *البوقرق* دخت پدیدار شد. هرچند خودش مدعی بود که از برکت توپ است و اظهار داشت: "جانم برایتان بگویند شبی که به زیارت توپ ارواحنا فداه رفته و در جوار آن بزرگوار یعلو بر بستر استراحت داده بودم، ناگاه دیدم که نوری از روزنه خرگاه در آمد و تکلم فرورفت." بیت: حکایات مریم اگر بشنوی، به *البوقرق* لاجرم بگروی! همیشه وضع حمل با مراسم با شکوهی انجام گرفت، بچه ناقص الخلقه بود، گیس سفیدان قوم باو بدبین شدند و او هم از ترس ناچار سر جگر گوشه خود را زهر آب کرد. ضمناً برای اینکه زبان عیب جو و بدگو را ببندد و از رعایای خود چشم زهره بگیرد، قانونی بنیاد سه فوریت گذرانید که هر کس اسائه ادب به مائیشکه خانه دربار بکند، او را شمع آجین کنند و ... و بازار بگردانند. از طرف دیگر، چون کارشناسان مخصوص کشاورزی

او گزارش کردند که در هند همه جور میوه بهم میرسد مگر پرتقال دید که پادشاه  
 فقید سابقشان بآنها حته زده بود تا تمام هند را درست برایش تسخیر نکنند، از تصرف  
 باقی هفت پرکنه هند چشم پوشید که پوشید. اما عوضش يك ميدان "ارگ" حسابی  
 در گردنه خیبر درست کرد، بالای سرش داد شب و روز نقاره زدند و با سلام و  
 صلوات توپ را در آنجا گذاشت و دهنه اش را بطرف ممالک محروسه قرار داد. البته  
 بخيال اینکه در اولین فرصت، به خونخواهی پدر ناکامش، به اصفهان حمله ور  
 گشته و سر سبیل علیشاه را تری روغن محلاتی سرخ کند و سبش را دود بدهد.  
 ناگفته نماند، البوقرق دخت که ضعیفه سرتق سمجی بود، بالاخره تصمیم به  
 تسخیر ممالک محروسه گرفت. اما چون خرافاتی بود و ایمان پابرجایی نداشت، این  
 شد که قبل از اقدام به حمله، از جوکی مجربی که سالها دود چراغ خورده و ذوات  
 لحم نیازرده و با چشههای کوچکش چیزهای بزرگ دیده بود مشورت کرد و گفت:  
 "جانم برایت بگویم، ما را پندی ده و سخنی گوی تا آنرا بشویم و بکسار بندیم."  
 جوکی عوض رمل، اصطراب انداخت و عرض کرد: "اصطراب همان نماید که جد  
 مطهرم گریشناپایانم در کتاب شق القین آورده است." البوقرق دخت دستیاچه  
 پرسید: "چگونه بود آنک؟" جوکی فرمود: آورده اند، جد بزرگوارم در کتاب خود از  
 قول جابر بن هرمیل روایت نموده که پدر جدش الفرج بن خوش احلیل در کتاب  
 حشفه المومنین از حدیث معتبر نقل میکند که در مجلس انسی از حضرت ع ص  
 پرسیدم: یا سیدی! سرنوشت ممالک محروسه چیست و کارش بکجا انجامد؟ حضرت  
 ع ص فرمود: "بدرستی که من الان خبر میدهم بشما از چیزهایی که بعد از آن شدنی  
 است. پس برسانید اینها را کسانی که از شما در اینجا حاضرند، بکسانیکه از اینجا  
 غایبند." بعد آنحضرت دستار خود را باز کرد و های های گریستن آغاز نهاد، بطوریکه  
 بسبب گریه او همه حضار بگریه درآمدند. وقتی که از گریستن فارغ گردید فرمود:  
 "بتحقیق چنین است و جز این نیست که امروز سرآغاز و سرانجام ممالک محروسه را به  
 دو کلمه اختصار کنم: بدانید و آگاه باشید که تاریخ ممالک محروسه از پیشدادیان  
 شروع میشود و به پس دادیان خاتمه میپذیرد." سپس جوکی افزود: "ولیکن از دلائل  
 بخودم چنان معلوم میشود که کوکب دولت و اقبال ممالک محروسه بدرجه هبوط و



حدود نحوس رسیده و از آن میترسم که شقاوت و ادبار او در سعادت و اقبال شما نیز سرایت کند. "البوقرقی دخت که این سخن شنید، آندیشمند شد، آب در دیده گردانید و از تصمیم خویش چشم پوشید.

همینکه غلام سفارت ازین ماجرا اطلاع یافت، پیامبری نزد البوقرقی دخت فرستاد که: "اگر میخواهی کارت سکه بکند و پیازت کونه، همانا راه دیگری در پیش نداری مگر آنکه ظاهرا از هرزگی پرستی دست بکشی و مسلمان بازی در پیآوری و مردم را حسایی خر بکنی که برفع ما و شمانست. در اینصورت تا دنیا دنیاست ما میخ طویله پشتت خواهیم بود. حالا تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال!" البوقرقی دخت که ۲۷ سال از عمر شریفش میگذشت و مراحل پالسی را سرعت میبمود و در این اواخر هر چه دوا و درمان کرده و دست بدامان نرب شده بود دیگر ازین امامزاده معجزی ندیده بود، به توپ و حتی بملیت هرزگی پرستش و هزاراجه کاپوت والا و دنیا و مافیها پیسی میست شد، گمان کرد که خدای مسلمانان غضبش کرده، با خود گفت: "آنقدر دنیا خر تر خر است که میترسم حرف آنها راست از آب در بیاید و آندنیا هم باشد. ولیکن دنیای بدون توپ برای دم توپ خوبست! پس چه جور کلاه سر خداشان بگذارم؟" لذا در اثر انقلابات روحی و محرومیت های جنسی و بد جنسی به دین حنیف تعادل حاصل نمود تا اقلا در دنیای دیگر شکمی از عزا در آورده با جماعت آخوند و طلبه پای حوض کوثر غسل و شراب بخورد و با غلمانان بندازهای ابدی بنماید. این شد که در حضور حجت الحق والاسلام شیخ یشم الدین تفتازانی و مالک هشدر توبه نصوح کرد و شهادتین را به دین مبارک جاری ساخت و از روی اخلاص به عنعنات دین مبین پرداخت و اسم جدیدالاسلام خوشقدم باجی روی خودش گذاشت و توك شرك و ملت مسعوم هرزگی پرستان گرفت. در همانروز قریب صد هزار شرمگناه پرست متمرده، مؤمن دو آند و موحد گردیدند و از ظلمت ضلالت و عبادت اولئان نجات یافتند و بصحبت عقیدت فایز شده کلمه توحید بر زبان راندند. جماعت جدیدالاسلام جراحات سفلیس را که بر اندام و جوارح و یالین ننه خوشقدم باجی ظاهر شده بود معجزه پنداشته چون مهر نبوت آنقدر بوسیدند و لیسیدند تا به آن مقام رسیدند که رسیدند!

از برکت قبول شریعت غرا نه تنها فروغ ایمان بر سراجۀ دل خوشقدم باجی  
نافت، بلکه صورت و اندامش که در اثر کفر و الحاد سیاه شده بود در اثر لوشش بهروان  
یا کدش پیس شده و گوشت نو آورده و مانند خورشید درخشیدن گرفت. همچنین  
بدنش که چون نی قلایان نحیف و چون تیغ ماهی ضعیف بود در اثر ابتلای داءالقبول  
به هیکل کرگدن در آمد. خوشقدم باجی پیاس این معجز بی قیاس آهنگ زیارت  
عتبات عالیات و تربت خامس آل عباس ع کرد. لذا تمارض به مرض Kleptomanie  
نمود و دکتران کمسیون ارز وزارت دارائی سرض او را تصدیق کردند و مشارالیها هم  
فورا از انواع لالی و دُر و مرجان و جواهر و اوانی زر و سیم و نقود سرخ و سفید و لوح  
طلای تخت جمشید خزانه مهاراجه کاپوت والا که از وزن سبک و از قیمت سنگین بود  
دستبردی ماهرانه زد و با خود برگرفت: وضعش ننگجد در بیان، شرحش نیاید در قلم  
! و بعزیمت گذراندن حج اسلام و طواف تربت جنت تربت حضرت خیرالانام علیه  
الصلوات و السلام از دارالسلطنه گوا در حرکت آمد. جمعی کثیر از فحول علماء و  
اعیان و رجال مانند خواجه نره خیر جوز علی و شیخ پشم الدین و مالک نشدر در  
ملازمت بی بی زبیده و ام کلثوم و ننه ندادعلی و خاله کوکومه و میمنت خانم و  
ننه ام النبی بجانب حجاز روان گشتند و بشرف طواف و رکن و مقام و زیارت مرقد عطر  
سای پیغمبر علیه الصلوات و السلام مشرف شده و در مراجعت، مدتی در کربلای معلا  
رحل اقامت افکندند و مجاور شدند. هر چند خوشقدم باجی تمام دارائی خود را از  
کف داد و بروز سیاه نشست، حتی در شهر نو آن بلاد مدتی بنام "عجمی" اطفاء  
شهوت بی مروت نمود، ولیکن از بخش امراض زهروی و سفلیس درجه ۲ در میان  
اعراب خوش مصالح دره ای غفلت نورزید و دست رد بسینه کسی نگذاشت. اما در  
عوض خود را مرتب به ضریح مقدس مهالید و گناهانش مثل برگ درخت خود بخود  
فرو مریخت. تا آنکه بازارش سخت کساد شد و قصد بازگشت به مهن عزیز کرد. مقدار  
هفتی تربت اصل و کفن مقدس و واجبی بسیار اعلا و مهر و تسبیح و چند مشک دوغ  
عرب و مقداری موش و سوسمار خشک شده و چند بفته رو بنده و پیچه و چادر و  
چاقچور و چارقد قالبی و عبا و کفیه عقال و شلپته دندان موشی و چندین روضه خوان  
و دعانویس و جن گیر و از گداهای سامره بهراه خود آورد تا مردم خوشقدم آباد را

بدین حنیف راهنمایی بکند.

حاجیه خانم، بروز عید اضحی وارد شهر گوا شد و قتل عام حسابی از گاو و گوسفند جلو نمود مبارکش کردند تا طلعت روح افزا بمردم نمود و تخت خانی و سرور کامرانی را به خانخانی وجود میکروب آلود خود که موشع بود به نفرس و غمبار و گرم کدو و شاشبند و آشک و اُبنه سواره و بود بود پیاده و آکله شتری و شکر و بریونم و استافیلوکوک و گونوکوکسه، زینت و زینت در افزود و فرمائی صادر نمود که تمامی هرزگی پرستان مسلمان شده، باظهار شرع شریف پردازند و آداب و عنعنات صدر اسلام را پیرایه خویش سازند و هر کس از انقیاد ارکان دین قویم سر پیچد، سرش را بضراب عمود نابود سازند. مگر آنکه بموجب آئین و توانین شریعت جزیه پردازند و کسیکه جزیه بیش دهد، میتواند در امن و امان بیشتری زیسته بر سر سبیل اسلام تقاره بنوازد. هر چند این ضعیفه جدید اسلام خواست نطق غرالی در مدح تغییر مسلک و روش خود بکند، اما بعلمت باد سفلیس صدایش کبر و کسب گرفته بود. لذا فقط توانست پای فرمان ملوکانه را که مالک هشدر برایش نوشته بود بصحنه ملوکانه موشع فرماید.

همینکه براهنمائی غلام سفارت کارش گرفت، جمعی دم بریده و پاچه ورمالیده دورش را گرفتند و مشغول رجزخوانی شدند و دمش را در بشقاب گذاشتند. ضعیفه هم از گناهان سابق خود غفران طلبید و مخالف سر سخت الفبای لائینی شد و فرمود لائینیات را در خوشقدم آباد از بیخ و بن براندازند و رسالات مربوط به آداب مبال رفتن و فقه و اصول را به الفبای عربی بگردانند. (در اینصورت ما هم بی اندازه متأسفیم که در این تاریخچه چند لغت خارجی بطور فلفط انداز استعمال کردیم و از صمیم قلب استغفار میکنیم.) و بجای ویس و رامین و الفیه شافیه و کاماسوترا، کتاب سیره عنبر و سرود "جو خوشقدم باچی نباشد لن من مباد" و شریعات و فتنیات به اطفال نا بالغ در دبستانها بیاموزند. همچنین دستور داد در همه دانشگاهها را بستند، پرده های نقاشی را جر دادند، مجسمه ها را شکستند، آلات موسیقی را سوزانیدند و کتابها را در آتش انداختند و کاخها و کوشکها و قصرها و باغهای عمومی و میکرده و دانشکده و آتشکده و معابد هرزگی پرستی و کلیساهائی که جزیه نمیدادند

با خاک یکسان کردند. و بجایش مسجد و تکیه و امامزاده و حسینیه و منار و قایم‌ری و یاتوغ و شیره کشخانه و واجبی کشخانه ساختند. متخصصین اذان و مناجات و آخوندهای گردن کلفت خواب و خواب را بمردم حرام کردند و بریز در رادیو با عرو و تیز و چسناله عربی و روضه مردم را دعوت به مرده پرستی و روزه و گذشت از دنیا و گریه و غسل در آب روان میکردند و از فشار قبر و روز پنجاه هزار سال میترسانیدند و به شهوت رانی ها و شکم چرانیهای بهشت وعده و وعید میدادند. ضمناً باید متذکر شد که خوشقدم باجی خیرات و مبرات زیادی هم کرده. از جمله داد سر راه امامزاده ها بیت الخلا و آب انبار و کاروانسرا ساختند و جویهایی برای رفع قضای حاجت بعنوان کنار آب در اطراف آنها تعبیه کردند و مخارجش را از بلیط سازمان اشرتباھی خوشقدم آباد تامین نمودند. ملاباجی ها در مکتب خانه های سنگول و منگول مسائل مهمی راجع به شك میان دو و سه و استحاضه کبیره و متوسطه و قلیله و ریزه کاریهای زبان دلتازک عربی مطرح میکردند و به هندو ها حقه مینمودند و در منافع تعدد زوجات و نقیه و محلل و خواص تربیت اصل داد سخن میدادند. شیخ یشم الدین کتابی در نجاسات نالیف کرد که حاوی هزار و یانصد مسئله در باب آداب خلا رفتن و کونشولنی بود.

خوشقدم باجی که دید زمینه برای خر کردن مردم فراهم است، دست از قنداقی درآورد و دستور داد بجای ماموران و زعفران و ترنجبین و گزاتکبین و شیرخشت و فلوس و هل و فوفل و انقوزه سرناسر ممالک خوشقدم آباد را ترپاک تاب کاشتند. و بدستور غلام سفارت ترپاکهای زرین عالی و مواد مخدره را میان پیروان خود برایگان بخش میکرد و برای تبلیغ آن حتی دستور داد که در ماه مبارک رمضان موقع اذان سحر بمردم توصیه میکردند که: "آب است و ترپاک!" مردم ساده لوح هم گمان کردند اگر در موقع سحر ترپاک بخورند از زجر گرسنگی آنها کاسته میشود. مالک هشتر هم ساقی مخصوص خوشقدم باجی شده بود و بست های عالی میچسبانید و به دهنش میگذاشت. خلاصه، بازار دعانویس و جن گیر و شاخ حسینی و جیگرکی و محلل رونقی بسزا گرفت. متخصصین روضه و گریه تمام لذت‌های این دنیا را حواله بدنهای دیگر میکردند و مردم را وادار به روزه و روزه و گریه و چسناله مینمودند و خودشان دائماً در

عیش و نوش و مشغول اندوختن مال و منال بودند و می خواندند: "گریه بر هر درد بی درمان دواست!" مردم به اندازه ای گریه رو شده بودند که اشکشان دم مشکشان بود، حتی مومنین دواآتشه شیشه اشکدان داشتند و اشکی که در مجالس روضه خوانی برای اولاد علی ص ع میریختند در آن جمع میکردند و بعد از مرگ این شیشه ها را توی قبرشان میگذاشتند تا در روز پنجاه هزار سال کار عمده و آگره آن دنیا را آسان کنند و ثابت بنمایند که روی زمین برای اولاد علی ص ع دلشان سوخته و چشمشان حیض شده است. بعد هم به خونخواهی سگ دوست مردالبنوس که پای ابن قطیفه را گرفته بود سگها را بیاد کتک گرفتند و خونشان را مباح کردند - تنها جانور عزیز دردانه شیش شد که با لقب "منیجه خالم" راده بودند و هر کس نداشت او را مسلمان نمیدانستند و در روز عید قربان در خانه خدا به خونهای هر شیش یک گوسفند قربانی میکردند. نوپ از چشم خوشقدم باجی افتاد. بهمین جهت داد موقوفاتش را ضبط کردند و برای "عزای عرب" اختصاص دادند. روز جشن کشف نوپ و جشن نصب نوپ در هرمز و چهارشنبه سوری و جشن ناقوس بستن بگردن نوپ قدغن شد و مبدل به روز عزا برای شهادت البوقرقی سوم و روز آوردن لاشه اش به گوا گردید. همچنین تفریه اش را توی میدانها در میآوردند و همه مؤمنین مجبور بودند که به زیارت مزارش بروند.

از آنجا که خزانه دولت صرف زیارت اماکن مقدسه و سهم امام ویر کردن بیت المال مسلمین شده بود، فکر بکری بخاطر خوشقدم باجی خطور کرد، نقشه اقتصادی وسیعی کشید و با ممالک اسلامی همجوار روابط اقتصادی مهمی برقرار کرد، بطوریکه هر سال صد ها خروار چس فیل و پشگل مایه الاغ به ملک یمن صادر میکرد و بجایش تربت اصل و پشگل شتر وارد مینمود. همچنین برای افتتاح باب تجارت و تقویت بیضه اسلام، قانون گذراند که هر کس هفت دختر دارد، باید یکی از آنها را مفت و مجانی بیک مید عرب تقدیم کند. و دختران هندی و عراقی را بعنوان صادرات ببلاد عربستان میفرستاد تا بوسیله ازدیاد نفوس مانع تجاوز کفار بشود.

خلاصه، آنقدر عنعنات اسلامی کردند که خوشقدم آباد صحرای کریلا شد. چنان گریه و شیون و شاخ حسینی و روضه خوانی و سینه زنی و قربانی و عزاداری و

روزه در گرفت که عرش و فرش بلرزه در آمد و کند و کثافت از سر روی مردم بالا  
 میرفت. تمام هستی مردم دستخوش یالین تنه يك جوال تخم و ترکه البوقرق سوم و  
 یکمشت آخوند گردن کلفت شده بود. از این رو اختلال تمام به احوال نیک و مال  
 راه یافت و جمعی کثیر از رعیت‌های او با پرداخت خراج دوباره بملذهب لیتکم  
 گرویدند و پناه به نوپ بردند.

چون این خبر بسمع شریف صاحبقران گهتی گشای حضرت مهاراجه کاپوت  
 والا رسید، ظلم و بیدادی که بر اهل هرزگی پرستان رفته بود بر خاطرش گران آمد و  
 رای عالم آراء بر آن قرار گرفت که فتنه حاجیه خانم خوشقدم باجی را بخواهاند.  
 چون خوشقدم باجی يك دنده کم داشت، هوا و روش داشت. دانه زبردستی نزد  
 مهاراجه گسیل داشت که بموجب آیه شریفه: "و ان نکثوا ایمانهم من بعد عهد هم و  
 طعنوا فی دینکم، فقاتلوا ائمه الکفر. توبه آیه ۱۲" او را ابتدا دعوت به اسلام کند و  
 بعد ختنه نماید. مهاراجه از علاقه‌ای که به هرزگی خود داشت وحشت کرد و فوراً  
 علم طغیان بر افراشت و اولتیماتومی برای خوشقدم باجی فرستاد که هرگاه در عرض  
 ۲۴ ساعت دست از کثافتکارهای خود بر ندارد، با لشکری جرار دمار از روزگارش بر  
 خواهد آورد. خوشقدم باجی بموجب آیه کریمه: "قاتلوهم بعدیهم ان الله بایدیکم و  
 یخزهم." اعلان جهاد داد. دو لشکر بیکدیگر آویختند و لوازم کشتن و خونریزی بجای  
 آوردند. حاجیه خانم دید که هوا پس است و تقرب لشکر کفر بر اسلام غلبه خواهد  
 کرد، اگر چه صبر آمد، اما هفت قل هوایله خواند و به اطراف فوت کرد و سپس  
 دستور داد جزوه‌های کتاب ویس و رامین و الفیه شلفیه و کلماسوترا را بر سر نیزه  
 کردند. قشون مهاراجه ترسید که کفر به کمبزه بشود و خللی به ارکان هرزگی پرستی  
 وارد بیاید، لذا دست از جنگ کشیدند. مهاراجه که حیلۀ این ضعیفۀ فاجره متجاسره  
 را دریافت، روی بسپاه خود نمود و گفت: "هیچ ترسید زهرا خداوند در کتاب آسمانی  
 خود فرموده: الذین آمنوا یقاتلون فی سبیل الله و الذین کفروا یقاتلون فی سبیل  
 الطاغوت، فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفاً. "واتکهی خودم همه  
 جزو فاطمکم، تا حضرت نوپ ارواحنا فداه بکماک ما نیامده بزنید و پدرشان را در  
 بیاورید." قشون مهاراجه هم به قلب سپاه دشمن زد و بالاخره خوشقدم باجی اسیر

گردید. مهاراجه کاپوت والا، فوراً تاج کیانی را بسر گذاشت و بر مسند اہانت تکیہ زد و مراسم جشن با شکوہی فراہم ساخت. مخصوصاً نمبر جدیدی بمناسبت تاجگذاری خود انتشار داد کہ اکنون بمنابہ سیمرغ و کیمیاست و ہدیہ اش را بصد ہزار درہم تخمین زدہ اند.

خوشقدم باجی در ثابت ندامت زبان معذرت بگشاد، مهاراجہ ہم از ترس عصیان مسلمانان رقم عفو بر جریدہ اعمالش کشید و او را زندانی کرد. اما ہمینکہ دید مسلمانان بی عرضہ و قضا قدری و وافوری و یزوانی و نسہ چی ہستند و خودشان جاسوسند و مذهب بی پیر چنان سوقانشان را کشیدہ کہ دیگر سر جمع آدم حساب نمیشوند، برای سیاست خوشقدم باجی، مراجعہ بہ افکار عمومی کرد. ہرزگی پرستان آغاز بدگویی کردند: کہ او را چرا زندہ کردی رہا؟ چہ نیکی طمع داری از اژدہا؟ مهاراجہ ہم دستور داد بہ خونخواہی مرحوم آذر جُسنف بن بیور الاغ، ضعیفہ را در میدان ارگ گردنہ خیبر چہار میخ کشیدند تا بہ جوار مغرت الہی واصل شد و بعد از شہادتش اسم بانگ نماز و قامت و اقامت نماز جمعہ و جماعت از آن دیار بر افتاد و ملت ہرزگی پرست از شر نماز و روزہ و زوزہ و گریہ و چسناہ و مردہ پرستی و تکیہ و محلل نجات یافت.

البوقرق دخت سابق و خوشقدم باجی لاحق کہ صبیہ صلیبہ البوقرق سوم بود و فروغ عفت و طہارت از وجنائش میدرخشید، بہ الفاق مورخان شیر زنی کامکار بلند مقدار بود. ہر چند باطناً فطامہ و نامہ و دمامہ بود، ولیکن بمنزہ شجاعت و درایت و شہامت و ہمت. (در لغت اخیر، بعلت استعمال، ہیچگونہ تغییری رخ ندادہ و بہمان شکل ماقبل تاریخی خود باقی ماندہ است. ہر چند علمای واژہ شناس مدعیند کہ لغت نامبرده در کتاب وُستا کہ تفسیر زند است و زند صحف حضرت ابراہیم میباشد، بصورت ہومت با ہای مضموم ثبت شدہ و برخی گویند کہ لغتی است مجوس و مربوط بہ عنعنات آن قوم میباشد. واللہ اعلم فی حقایق الامور!) از تمامی امثال و اقران ممتاز و مستثنی میفرمود. در ایام اعتبار، نخست بحسب ظاہر در باب ترویج شریعت ہرزگی پرستی سعی بلیغ مینمود تا آخر الامر بکمال دولت و اقبال و غایت عظمت استقلال مغرور گشت و نخوت و جبروت و ابہت و باد و بریت او از

حد عدد بگذشت، علم مخالفت برافراخت و با کارگزاران شریعت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار ساخت و مدتی به آبادی و عمران ممالک محروسه خوشقدم آباد پرداخت. هر چند ابتدا تمام کاخ و بساطین آن دیار را با خاک یکسان نمود ولیکن بناهایی از جمله واجبی کشخانه و حسینه و پاتابوق و پاتوغ و امامزاده و مسجد و تکیه و شیره کشخانه هائی بطرز جدید احداث کرد که موجب عبرت جهانیان میباشد. عاقبت در کارزاریکه با مهاراجه کاپوت والا دست نشانده خود کرد بعالم آخرت شتافت. ولیکن بعقیده جمعی از مورخان شهرناری بود بغایت سفاک و بی باک و هتاک و به تساوت قلب موصوف و بشدت شهوت کلب معروف از اختراعات زمان وی، علماء معجونی ساختند از جف و همکشک و پوست انار که یائین تنه مانند شاز را چنان گردانیدی که بضر چکش در آن سوی نخلبندی و ترکیبی از ماهی سفنور و کانتاریدین و شقال ترتیب دادند که مردان سترون را چنان سخت کمر و ستبر ذکر کردی که چوب مازندرانى را بیک ضرب سوراخ نمیدی. ولیکن اختراع گاز خفه کننده در ازمینه بعد قدم بعرضه زهور گذاشت چنانکه بجایگاه خویش گفته آید، انشاء الله تعالی!

اما از آنجا بشنوید که توپ هم در گردن خیمبر بیکار نشست و بدون فوت وقت، مشغول معجزه و بخت گشائی بود. دسته دسته مردان سترون از کار افتاده و پیر زنهای بد یائسه و دختران حشری میآمدند و با آن راز و نیاز میکردند و از سر و کولش بذا ناز و کرشمه بالا میرفتند و با از زهر لوله اش رد میشدند و زهارتنامه خوانهای مخصوص، برایشان زهارتنامه "گند ستبر" و ابیات ویس و رامین و آیات الفیه شلفیه و کاماسوترا را از بر میخواندند. توپ هم بی زور دروایی کارشان را صورت میداد و دست و مجانی بدون میانجی کارگشائی میکرد. - بطوریکه سبب رقابت متولیان معابد مرزئی پرستی نیگم شد و هر مقام دیر مقام دستگاه تبلیغاتی خود را بر ضد توپ بکار انداخت و مشغول کارشکنی و جادو و جنبل و غرابکاری و اخلاص شد، تا توپ را از چشم مردم بیندازد. و در جرنالات هوچی، مقالات آئین انئی توپ بزبان فصیح سانسکریت منتشر کرد. ولیکن اقدامات مشارالیه بعلت اینکه در زبان سانسکریت فحش باندازه کافی یافت نمیشد عقیم ماند و نتیجه نبخشید. او هم از پای نشست، فوراً



تنگر افید و از کشور دوست همجوار خود ایران، چند عدد صاحب منصب قزاق و درشکه چی و سورچی و روزنامه چی متخصص برای تعلیم فحشهای آب نکشیده با فوق العاده بدی آب و هوا و خرج سفر و صعوبت معیشت و سود ویژه و کرایه درشکه و کسر صندوق و سایر مزایا استخدام کرد و حرفهای آنها را مانند سحر حلال هر روز در جراید به خورد اهالی محترم داد. اما باز هم به حکم: "بیچاره اگر مسجد آدینه بسازد، با سقف فرود آید و با قبله کج آید." کارش سکه نکرد و عیث عیث عرض شد میبرد و زحمتی هم به مخالفین نمیداد. تونیج آنکه، آوازه شهرت این نوپ چنان در خاور و باختر پیچیده بود که از کشورهای ختا و ختن و چین و مهاچین و ایران و توران و جزایر قناری و خالادات و ممالک محروسه نهمه و فرانسه و سایر بلاد ماوراء اردن و بحار هم زنان و دوشیزگان، گروه گروه، و فوج فوج و دسته دسته میآمدند و دست بدامان این نوپ میشدند. تا اینکه زد و خیرالنساء خانم، زن پالسه مهاراجه کایوت والا ندر کرد اگر بچه اش زنده ماند سرتاپای نوپ را مروارید بگیرد. - فراموش نشود که غلام سفارت برای اینکه قاپ مهاراجه را بدزدد، باو نشان فتق بند و لقب سیر Sir داده بود و پیرز فراوانی لای پالانش میگذاشت و عنوانش را روی پاکت His Highness مینوشت. اما باید متذکر شد که این مهاراجه زیر تاثیر شوم اربابان خود نرفت و برای اصلاح هفت پرکنه هند، هر چند معیشت را نمیدانست، اما طرفدار دو آتشه لغت "تحول" شده بود و بتقلید جد مهدی جمالش، اشعاری بسبک کردستانی سروده بود که این يك بيت از آن گنجینه بدست ما آمد: "تھوع ز یالین، لغوط ز بال، چنین است رسم جهانداری ما." این جهانگشای عالی مقام در اثر سوء استعمال "ابریشمی" بود که بچه اش یا نمیگرفت.

دست بر قضا، خیرالنساء خانم که از مدتها پیش با يك فیلیان گجراتی روابط جنسی و بدجنسی مشروع داشت، دست به تنبان او شد و اتفاقا این سفر زد و بچه اش یا گرفت. مشارالیها فوراً دستور داد سرتاپای نوپ را مروارید بندان کردند، آنهم از شده های مروارید ژاپونی که در آنزمان این کشور را جغرافیون عرب زیباتکو مینامیدند. اما چون تا آنوقت مروارید بدلی اختراع نشده بود، همه مردم آنها را بجای اصل گرفتند. داری از آنزمان نوپ ملقب به "نوپ مروارید" شد. اما از شما چه پنهان

که این توپ از حالت نظامی و جنگی و اخلاقی کاذولیکی دیگر خارج شده بود و حالت ایبقوری و هیكل هرزه و پر رو و تخمی به خودش گرفته بود و بریز معجزه صادر میکرد و تمام این نواحی را گندانیده بود از بچه های جلالزاده و حرامزاده و کور کچل و مقینه.

\*\*\*

چه درد سرنان بدهم، سالها گذشت و ستاره اقبال علیشاه ها افول کرد و تحولات عظیمی در تاریخ ممالک محروسه رخ داد که شرح آن از موضوع ما خارج است، تا اینکه دوران سلطنت به نظرقلی رسید. این نادره دهران و اعجوبه زمان، بعد از آنکه دشمنان مینش را از مشرق و مغرب و شمال و جنوب توپوزن زد و لت و پار کرد و زمام امور را بدست گرفت، پکمو هوا ورش داشت. آنها هم بطلت اینکه کتابهای اسکندر نامه و رموز حمزه و حسین کرد را برایش به ترکی جفتانی ترجمه کرده بودند و بی میل نبود که او هم درین دو روزه دنیای دون، وظیفه مهم اجتماعی بازی کند و هنرنمایی بنماید تا نام نامیش در کله موجودات میروک تخم و ترکه حضرت بابا آدم جاویدان بماند! اگرچه چشده خور شده بود، اما نمیدانست چه بهانه ای بگیرد و از کجا شروع بکند. تا اینکه زد و سه تا از متعلقااش: رقیه سلطان و جهران خانم و مومه آغا که هرچه جادو و جمل و دوا و درمان از دستشان بر میامد کردند و بچه شان نشده بود، بالاخره عقلشان را رویهم ریختند و دست بدامان رمال و فالگیر شدند. آنها هم که از اداره تبلیغات متولی توپ مرواری بودجه سری دریافت میکردند، متفق الرای توصیه نمودند که برای آستن شدن فقط يك علاج قطعی وجود دارد و آن اینست که بروند گردنه خیبر و به راهنمایی فیلبان گجراتی روی لوله توپ مرواری سوار بشوند تا مرادشان برآورده شود. مخدرات هم ناچار زهر جلد نظرقلی افتادند و هی نقه زدند که: "مگر تو از حسین کرد و اسکندر رومی و مهتر نسیم چهار بی قابلیت کمتری؟ پاشو گورت را کم کن، برو اگر راست میگوئی هفت پرکنه هند را بگیر. آنجا پر از پول و برلقال و جواهر آلات است. وانگهی اگر توپ مرواری را از جنگ هندها درآوری نانت نوی روغن است، علاوه بر هفت پرکنه هند تمام دنیا را فتح الفتوح خواهی کرد."

نظر قلبی اول استخاره کرد و بعد شیر با خط انداخت. دست بر قضا هر دو خوب آمد، با خودش گفت: "گنه این ضعیفه ها که بپر دنده داها کم داری، ایالمین گاباغنا پول گوی دیلار. منیم موطهر اجدادیم از آلاه قلبی، رحمت قلبی، اصمقلی، همت قلبی. (در متن دوبار لغت قلبی تکرار شده بود، ما یکی از آنها را حذف کردیم. کویا مقصود از قلبی دوم Coolie حملهای معروف چینی است که بار روی گولشان میگیرند و باین مناسبت بلفظ عجم کولی نامیده میشوند که همان قلبی باشد. ولیکن این لغت نباید با کولی قرشمال اشتباه بشود. والله اعلم بحقیقه الاحوال و الامور!) دان هبوط آدم نن گاباخ ایمروز شاه بوده، نو سر مردم زده، باج سبیل گیرفته، سقل خراجی اخدی کرده. یی! یس من چیرا هفت پرکنه هندی تکین آلتیما در نیاوردی، تا منیم خزانه پور و پیمان شوده و منیم نامین شوهرتی عالمگیر بو شود و تاریخ دا ثبت بو شود! شاعر دا چخ یاخچی و چخ گوزل فرموده: نادر اودی - گاباخ داد ورسون غولی، شوهرتی باسین بوردان اسلامبولی. من دا چخ میخوام برابم نقل ساخته، اسانه پرداخته و آلاه مقامی منیم ایچون درست کرده و منیم زندگانی منیزین موضحک و لغه لرین بپر بیوک اخلاقی نتایج بیکورد دا! اگر تپ مرواری نی بیچنگ آورده، کی منیم چورکیم باغلی دور. اوننان مورا آدم و عالم حسابی پاک دور. این دی گنده، بیله بپر برقی آسا جنگ بوکونم کی خلق الله ناموسی اتکوشتی در گت نگذاری و موخیر بمانی." (۱)

چون آدم بقور خشنی بود و از حقه بازبها و موش مردگها و چاهلوسی های سیاستمداران چیزی سرش نمیشد، به مهاراچه کاپوت والا خیلی بی رو دروایی پیامی

(۱) - باز هم این ضعیفه های نفس عقل که راه پیش پیام گذاشتند من همه نیاکان مطهرم از الله قلبی و رحمت قلبی و اصمقلی و همت قلبی (---) قبل از هبوط آدم تا الی امروز شاه بودند، نو سر مردم میزدند، باج سبیل و خراج ریش میگرفتند. چرا نباید هفت پرکنه هند را زهر تکینم در نیاورم تا خزانه ام پر و پیمان بشود و اسمم سر زبانها بیفتد و در تاریخ ثبت شود! شاعری شعر بسیار عالی و خوبی گفته است که: "نادر کسی است که در جلوش بندگان ایستاده باشند و شهرتش از اینجا تا اسلامبول را بکورد" من میخواهم برابم قصه بسازند و اسانه پرداختند و مقام الوهیت برابم بتراشند و باج و فایده موضحک زندگیم نتایج اخلاقی بگیرند اگر نوپ مرواری را بیچنگ آوردم که نامم در روغن است، دیگر حساب عالم و آدم پاک میشود. جنگ برقی آسانی بکنم که همه مردم اتکشت بخلان حیران بمانند.

با این مضمون فرستاد: "عجب! بیزده! باخچی مودع رسیده. ایندی کسی سنین مملکتین سگ خور شوده، همسایا لیخ دا حق خود نو ادا کون. بلکه بهور عوشاه: یا کت با نظر بیعت ایله، یا گل اردبیله زراعت ایله. بیزده واروخ حقیقتی بو دور کی بوگوزار بیر دله ده برای جنگ بیر دوز باهانه گوفته بوشد. الاها آنداولسون شر از این، سعی جنگی خودم را اسلام پولوندا جهاد گوپه رم." (۱)

اما در انتظار جواب نشست. فوراً فرمان پیچ عمومی صادر کرد و درجه امیر نوبان و امیر تومان و ده باشی و مین باشی و یوز باشی و باشمالچی و نورچی و پورتچی و چورکچی و قوشچی و ایشک آقاسی بود، با گرز و دگنک و سیخک و قمه و قمچی و تخماتی و چماق و قناره و نیزه و شمشیر و گزلیک و دشت، تجهیز کرد و سان دید. اما چون اداره سر رشته داری در سازمان ارش وجود نداشت و نمیخواست از مرور عساکر منصور دیار اسلام ویران شود و اینمعنی موجب شجاعت اصحاب کفر و ظلام گردد، برای جلوگیری از اجحاف لشکر به مال و منال و محصول و پول و حتی بچه های مول خلاق، مخصوصاً به افراد توصیه فرمود که در چکمه خودشان دانه جوی بیندازند تا از رطوبت پای آنان جوانه بزند و بارور گردد، ضمناً در صورت ضیق خواربار آذوقه سر خود باشند و از محصول آن سد جوع کنند.

روز قبل از حرکت، یکدانه جو در چکمه اش انداخت و گفت: "سن اول سن! تا هفت پرکنه هندی منیم تکین عنبر نشین آلتین داکتیرمه، هر چند کی من عمری بوده، اما به حضرت عباس آنداولسون کی بو چکمه نی از یا در نیاورده." (۲) توضیح آنکه: چندی بعد میرزا کوچک خان هم گفت: "به قبله حاجات قسم که رشم را تا موقعی که ایران را نصیبت ندهم نخواهم تراشید." و هیتار هم روزی گفت: "بر سر مبارک و جان Wotan من بر قسم، سببهایش را توی خون تر کرده ام که تا دنیا را

(۱) - ما هم سر قسمت رسیدیم! حالا مملکت سگ خور شده، حق همسایگی را بجا بیاور. چنانکه خودم فرموده ام: یا بیا با نظر تو بیعت کن، یا برو کنکور زراعت کن. ما هم هستیم. یکدار ایلایک جنگ هم در دنیا بهانه راست و حسینی داشته باشد. و گرنه ممکن است که اسم جنگم را جهاد اسلامی بگذارم.

(۲) - به جان خودم: تا زمانی که هفت پرکنه هند را زیر تکین عنبر نشینم در نیاورده ام، اگر چه عمری هستم، اما حضرت عباس قسم که این چکمه را از یا در نخواهم آورد.

نکنم این یکتا پهرهن را از تنم نخواهم کند." ولی این دو تا بغل انشعاب ایدلولونیک، کارشان بجالی نرسید و نظر قلبی ما تنها کسی بود که بقول خود وفا کرد. باز هم توضیح آنکه: چون براه افتاد، قشونش مثل مور و ملخ، همه شهرها و آبادیهای سر راه را مهجایید و میگذاشت. بهمین مناسبت صحرای قهستان که آفرمان از نهایت معموری رشک تکارخانه چین بلکه حیرت افزای بهشت برین بود، به حالت امروز افتاد که افتاد.

بالاخره پس از هفت هفته آزگای، وارد گردنه خنجر شد. دم گردنه خنجر اگر چه قشون نظر قلبی پشت ساقه های جو که از چکده شان بیرون زده بود لایم بشک بازی در آورده بودند که بزبان فنی استتار یا Camouflage مینامند. ولیکن دیده بان هندو متوجه آنها شدند و برای سرلشکران خود خبر چینی مهن پرستانه کردند و بدریافت هفت رویه جاسوسی مزد سرافراز گردیدند. لذا دو اردوی خصم، بوقی و کرنا زدند و حسابی مصاف دادند. هندوها که از همه جا بی خبر نشسته بودند، دستیاچه شدند و بر خلاف بیانیه بیت لحم، به "تو بگیری، من بمرم!" توپ مرواری را دو شب از متولی مخصوصش کرایه کردند و جلو قشون ظفر نمون نظر قلبی آوردند. (اگر چه ما قضایا را کاملاً بیطرفانه و مطابق اصول فلسفی و علمی جدید تحلیل و توضیح میکنیم، اما اینجا دیگر عرق مهن پرستی ما گل کرد و عنان اختیار را از کف رها کردیم و دل بدرها زدیم و این صفت شایسته و باپسته را از لحاظ لقلک سجع و قافیه روی قشون نظر قلبی گذاشتیم. خوانندگان محترم بسر شاهدند که ما چنین احساسات رقیبی در مقابل قشون کشی پرتغالیها که فاصله آنها تا جزیره هرمز خیلی بیشتر بود از خود بروز ندادیم.) توضیح آنکه: توپ مرواری دیگر آن توپ مرواری قدیم نبود که هر کس میدید، مو به تنش سیخ میشد و زهره مبرکانید و یا افلا نریش میریخت. آنقدر خشک رونه اطلس و شلوار دیت حاجی علی اکبری و شایسته دندان موشی بآن ساییده بودند و آنقدر جواهرات گرانبها به لب و لوجه اش آویزان بود که یلک یا بورژوا از آب در آمده بود و بیشتر بدرد "موزه مردمشناسی" میخورد. وانگهی خود این توپ از خاله شلخته ها و غشه رشه ها بیشتر خوش میامد تا از سربازان ییل مز سبیل از بناگوش در رفته خشن و غبارآلود و بوگندو که هی "الدرم و بلدرم"

میگردند. چون در اثر تبلیغات زهرآلود دموکراسی، این توپ طبعا صلح جو و  
 دموکرات و طرفدار منشور بحر عمان و بیانیۀ بیت لحم شده بود. باری هندوها هر چه  
 قربان صدقه اش رفتند، بجائی نرسید و عاقبت در فرست. حتی وقتیکه فتیله اش را  
 آتش زدند، گلوله آن هفت متر خارج شد و دو باره نوبی لوله اش برگشت.  
 اما قشون ظفر نمون که از بالای گردنه خیبر این منظره محصور العقول را  
 مینگریست، خودش را باخت و با وجود دلغشه و سستی زانو فرار پدنی گرفت که  
 آنسروش ناپیدا بود. نظر قلبی که دید قالبه را باخته و خودش هم از هیبت توپ چیزی  
 نمانده است که قالب تهی بکند، فرمان داد چکمه اش را بزحمت از پایش در آوردند.  
 دانه جوی که در چکمه اش انداخته بود، از کوف پای این نابغه عظیم الشان، سبز و  
 شاداب سر به عرش کشیده بود. خرگشه های جورا کند و در دهن خود انداخت و  
 زوبش هم یکمشت آب خورد. بعد چکمه را برداشت، سه بار دور سر مبارکش گردانید و  
 با تمام قوا، بجانب سیاه مهاراجه کاپوت والا پرتاب کرد که یکمرتبه زمین شد شش و  
 آسمان گشت هشت: به قدرتی خدا، چنان بوی گندی از چکمه اش در فضا پیچید که  
 سیاه مهاراجه تاب مقاومت نیاورد و همه بیهوش و بیگوش نقش زمین شدند. بیت:  
 سیاهان هند از یسار و یعین، فتادند چون کره خر بر زمین. (از آنوقت ببعد گاز خفه  
 کننده عرض اندام نمود.) نظر قلبی هم نامردی نکرد، به قلب سیاه زد و از کشته پشته  
 ساخت. اول از همه، توپ مرواری را اسیر و خلع جواهر کرد، بعد هم به همچشمی  
 سلطان محمود، قصد سومات را نمود. داد خیمه و خرگاه زدند و بعد از آنکه گزلیک  
 ها و چاقو ها و دشنه ها و شمشیر های رنگ زده قشونش را حسابی تیز کرد و زهرآب  
 داد، به کرنال که رسید فرمان تاراج و قتل عام اهالی را صادر فرمود و کشتاری کرد  
 که خون میآمد و لش میبرد. فقط يك کلمه ورد زبانش بود و به ترکی سره میگفت:  
 "پول ایستیرم، پول ایستیرم!" ولیکن چون نظر قلبی بیسواد بود از غارت و چپاولی که  
 در هند بدست آورد، بضمون آیه کریمه: "و اذا غنمتم من شیئی فان الله خمسہ و  
 للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین. الخ ... " رفتار نکرد. یعنی سهم خدا و  
 رسول خدا و خویشاوندان و یتیمان و فقرا را بالا کشید و بروی مبارک خود نیاورد.  
 آنکاه پادشاه عالیجاه به تعاقب مهاراجه کاپوت والا شتافت و چند نوبت با گبران بی

ایمان مقابله نمود و بسیاری از ایشان را به آتش دوزخ فرستاد و بهر دیار که میگذشت مراسم چیاول و غارت را بجای میآورد. تمام دارائی مهاراجه کاپوت والا را چپو کرد و خودش را به خونخواهی خوشقدم باجی و به جرم بایبگری داد شقه کردند و خیر النساء خانم، زن پائسه مهاراجه را بموجب شرع شریف صیغه نیت و چهار ساعته خود نمود و دستور داد توپ مرواری را بسروستی فیلبان گجراتی برای حرمش تحت الحفظ بفرستند. - ولیکن اشکالی که عرض وجود کرد این بود که لوله این توپ را بار هر چارپائی حتی قاطر هم میکردند، فوراً بازمیگشت و چون بخارپایان آفرمان از لحاظ شکی نمیخواستند شکمشان یلق بزند و از بچه باد بکند، و میان سر و همسر پیر و بد نما جلوه میکنند، از حمل لوله توپ شانه خالی کردند. بهمین مناسبت عوام معتقدند که این توپ بیای خود راهش را کشید و نمیدانیم چرا از بندر بوشهر به تهران آمده است.

باری توپ مرواری را برای حرم شاه به پایتخت که درست معلوم نیست مشهد و یا تهران بوده آوردند. نظر قلی که از هندوستان برگشت، دید از دولت سر فیلبان گجراتی و نفس مجربش همه متعلقاتش آبتن شده اند، غرق در شادی شد. فیلبان گجراتی را به خلعت شاهانه مفتخر گردانید، سپس شکر حضرت باری را بجای آورد و مذهب سنی را فی المجلس طلاق داد و به مذهب شیعه اثنی عشری خودمان در آمد و داد شهر را هفت قلم آرایش کردند و هفت شبان و هفت روز آذین و طاق نصرت بستند و چراشانی مفصلی برپا کردند و برای توپ مرواری بیاس خدماتش میدان "ارگ" را بنا نمودند. ولیکن چون جلوی قنای بیجه اش مهره "بین و بترک" آویزان بود، همینکه نوزاد خود بافت قلی را دید و چشمش به مهره بین و بترک افتاد، فوراً این نابغه جهانگشا در قلی ترکید و اهالی محترم میهنش را غرق درهای غم و اندوه ساخت. اما بعد ها که این توپ مورد احتیاج کافه انام و جمهور ناس قرار گرفت، جمعیت پایتخت بطرز لایشر زیاد شد، بطوریکه آذوقه معالک محروسه کفاف اهالی را نداد و سال قحطی هشتاد و هشت پیش آمد. فوراً قانونی بقید سه فوریت از مجلس شورای ریش سفیدان گذشت که این توپ حق دارد فقط سالی یکبار، یعنی چهارشنبه آخر سال هنرزمانی کند و مراد زنها را بدهد. این بود تاریخچه توپ

\* \* \* \*

حالا شما گمان میکنید که فعالیت توپ مرواری بهمین جا تمام شد ؟ زهی اشتباه لپی ! اگرچه حالا توی فیدش گذاشته اند، ولی باز هم کمافی السابق دست از معجزه خودش بر نداشته، گرم منحصر به فیلد مارشالها و ژنرالهای زایاس باشکاه شده است. باین طریق که پیوسته بخت آنها را باز میکند و شکمشان آبهتن میشود. ولیکن این بد مروت صاحبها نه میرایند و نه سر زامیروند !